

مجموعه مقالات

تقدیمی بر بعضی تلاش‌های آلترناتیو سازیهای استعماری

قسمت اول: سخنی بامدعیان "رضنا پهلوی بهترین گزینه است"

قسمت دوم: ایرانیان، حاکمیت و جامعه استبدادی

بقلم: داود باقر نذارشاد

فعال سیاسی، عضو سابق مجاهدین و شورای ملی مقاومت

دسامبر ۲۰۱۸

این سند، حاوی دو مقاله، "قسمت اول و دوم" که قبلا بصورت جداگانه در سایت نه به تروریسم و فرقه هامنکس شده است بدلیل ارتباط محتوایی این دو مقاله بصورت یکجا ارائه میشود

دسامبر ۱۴، ۲۰۱۸

بقلم: داود باقروند ارشد،

عضو سابق شورای ملی مقاومت و سازمان مجاهدین، فعال سیاسی و حقوق بشر در مبارزه با تروریسم و بویژه فرقه های تروریستی

فهرست مطالب

۱	فهرست مطالب
۳	قسمت اول: نسخی با مدعیان "رضا پهلوی بهترین گزینه است"
۳	مقدمه
۴	موضوع ساده بودن سرنگونی سلطنت
۴	جمود فکری، ثبات امکاشتن جامعه
۵	کدام نیرو سرگوبگتر است؟
۶	تفاوت سلطنت اروپایی و ایرانی
۷	تفاوت مبانی مشروعیت سلطنتهای ایرانی و اروپا
۸	تعریف آلترناتیو، یا جایگزین،
۹	قوانین بین المللی و دولت در تبعید:
۹	آلترناتیو و مشروعیت
۹	عوامل مشروعیت:
۹	عامل اول (منا)
۹	عامل دوم (شرط)
۱۰	ابعاد فاجعه بازداشتن حمایت مردمی
۱۰	شورای ملی مقاومت مجاهدین
۱۱	سلطنت طلبها- رضا پهلوی

سخنی در نقد تلاشهای آلترناتیو سازیهایی استعماری

۱۲	حمایت مردمی از سلطنت
۱۲	سرزنش مردم ایران توسط سلطنت طلبها
۱۲	نظر سازمان سیا در مورد قریب الوقوع بودن سقوط شاه
۱۳	نظر سفیر انگلیس و رابرت کندي در مورد شاه
۱۴	نظر مشاور سیاسی سفارت آمریکا در تهران نسبت به مدعیان سلطنت طلبی
۱۵	توان سیاسی سلطنت طلبها
۱۷	آنچه از سخن توصیه کنندگان فهمیده میشود:
۱۸	قسمت دوم: ایرانیان، حاکمیت و جامعه استبدادی
۱۸	مقدمه
۱۹	بدره ایرانیان به تمدن بشری
۲۰	اثر اقلیم ایران بر سرنوشت آن
۲۱	دامن زدن به دیدگاههای شبه فاشیستی توسط سلسله پهلوی
۲۱	ایران، اسلامی یا اسلام ایرانی
۲۲	سرگردانی و تشتت سیاسی در میان ایرانیان
۲۳	بعضی ویژگیهای ایرانیان
۲۵	شخص کرایبی ایرانیان
۲۶	دلایل تاریخی بی اعتمادی
۲۶	نقش استبداد
۲۸	دک شاعر (اوباما، یا بابا، یا باونانی) مردم ایران
۲۹	شاعر دادن، معرف محتوایی نیست
۳۰	عبدالرحیم طالبوف
۳۱	نمونه های جامعه استبدادی معاصر
۳۴	پانوشتهای قسمت اول
۳۴	پانوشتهای قسمت دوم

قسمت اول: سخنی با مدعیان "رضنا پهلووی بهترین گزینه است"

مقدمه

شاید نیاز نباشد گفته شود، آزادی بیان و عقیده و ابراز و تبلیغ آن حق طبیعی انسانهاست و قابل احترام و هر انسان دمکرات و آزاد اندیش وظیفه دارد از این اصل دفاع کند .

ضمن اینکه نقد و بررسی نظرات مطرح شده در جامعه نیز آزاد و ضرورت جامعه آزاد بسمت پیشرفت و تعامل فکری و درک مقتابل است. هرچند وارونه جلوه دادن واقعیات، تبلیغ بی پایه و اساس، تحلیل‌های بدون پایه تاریخی و علمی، ارائه نظرسنجی استوار بر چند تماس با کمتر از تعداد انگشتان دست و نتیجه گیری ملی کردن از آن همچون رادیوهای دیجیتالی، زدن راهنمای چپ (خود را جمهوری خواه معرفی و جلوه دادن) اما تبلیغ سلطنت را نمودن کاری مذموم است که صداقت و اصالت کار را زیر سوال میبرد.

آنچه قابل تامل است این می باشد که، عده ای با تکیه به سابقه زندان و شکنجه (بعضا در دو نظام)... به یکباره بعد از چهل سال با مشاهده یک تظاهرات و شعار داده شده به این نتیجه برسند که مردم ایران خواهان سلطنت هستند، و قسم و آیه که "سلطنت قطعا نمیتواند بدتر از رژیم کنونی باشد"!!! و توصیه سلطنت به ایرانیان بشرط چاقو، با این استدلال که: "مبارزه با سلطنت بد از آب در آمده (ظاهرا ۲۵۰۰ سال تجربه کافی نبوده است!) بسیار راحتتر از مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی است. و یا طرح اینکه بزرگترین نقطه قوت سلطنت، توان ایفای نقش در جایگاه پدر معنوی جامعه و هماهنگ کننده تمامی گرایشهای فرهنگی، سیاسی، زبانی، و... در ایران است!!! نمونه هایشان را نیز سوئد و بلژیک و هلند و... ذکر نمودن!!! گذشته از آشفتگی فکری و سرگردانی سیاسی که ناشی از بیگانگی مفرط با جامعه فعلی ایران و خواستگاههای مردم آن و سوء تعبیر از آنچه از فاصله چند هزار کیلومتری از حرکتها در جریان در کشور میگذرد است، سوالاتی را بر می انگیزاند: از جمله اینکه،

مخاطب شما یان کیست؟ این توصیه خطاب به کیست؟ مردم ایران در داخل کشور؟ ایرانیان خارج کشور؟ یا خیر صرفا تحول فکری خود شما را منعکس میکند؟

اگر مخاطب مردم ایران هستند، بفرض اینکه قبول کنیم مدعی درست میگویید!!! و همه مردم ایران آنگونه که مدعی تلاش میکند با توصیه خود القاء کند، خواستار سلطنت باشند، نباید گفت که شما طی این چهل سال که در مسیر دیگری قدم برمیداشتی کجا بودی؟ که به زعم بعضی هایتان با شوری انقلابی! و حتی توحیدی!! و یا بعضا حتی کمونیستی!!!!!! بر خلاف این تمایل و خواستگاه مردم ایران قدم برمیداشتید؟ این پرت افتادگی و خلاف تمایل مفروض مردم حرکت کردن را چه عارضه فکری در شما باعث شده بود؟ که به یکباره با شنیدن یک شعار، یک شبه شما را آنچنان متحول نموده است که دور در جا زده و بدون هیچ توضیحی در مسیر عکس حرکت میکنید؟ نقطه مثبت انعطاف مایع گونه البته در هر ظرفی بشکلی در آمدن مسلم است!

گذشته از منشاء طرح مسئله، شعاری است که در دو یا سه تظاهرات داده شد و دیگر تکرار نشده است. چگونه شما را متقاعد نمود که سرنگونی سلطنت در ایران که بدست ۹۸ درصد مردم ایران صورت گرفت خواستگاهشان نبوده است؟ ولی این شعار شاید چند ده نفر خواستگاه ۸۰ میلیون ایرانی به بازگشت به سلطنت است. آیا نباید کمی هم به توهمات و خودشیفتگیهای به ارث برده شده از ابر خودشیفته ایران مسعودرجوی مهار زده شود، نباید کمی نیز با دید علمی و شناخت و تحلیل جامعه شناسانه، و نگاهی درخور کل جامعه ایران از قشرهای مختلف و نیروهای متعدد، و البته تاریخی ... مسائل را مورد بررسی قرار دهیم؟ فلاکتهای ایرانیان زمان شاه، فراموش شده؟ ایراد اظهار نظر کردن نیست، بلکه وانمود کردن به اینکه این حرف مردم ایران است می باشد.

موضوع ساده بودن سرنگونی سلطنت

نکته بعدی، معرفی "ساده بودن مبارزه با سلطنت از مبارزه با جمهوری اسلامی" است، این حرف شما حتی بیشتر از توصیه شما در مورد خواستگاه مردم ایران بی پایه و بی معناست. چرا که در درجه اول نشان از یک فیکسیم (جمود فکری) حکایت میکند که، سیستم سلطنتی که بفرض محال در آینده شکل بگیرد را همان سیستم سلطنت محمدرضا شاه چهل سال قبل، با همان پادشاه مذذب با همان میزان ترس و وابستگی در رابطه با قدرتهای بزرگی که او را بر قدرت نشانده بودند، با همان اطرافیان با همان افکار و دیدگاهها و سابقه ذهنی تاریخی، با همان قدرتهای بزرگ، با همان قدرتهای منطقه ای، ... و مردم نیز همان مردم زمان انقلاب فرض میشود. فراموش نکنید آقای رجوی ابر خودشیفته تاریخ ایران، نیز میگفت که ما فکر نمیکردیم که در زمان معاصر و حضور نیروهای جدید و انقلابی! حاضر، رژیم بتواند مانند شاه سرکوب کند، بنابراین سلاح کشیدن روی آن ساده تر است!!! آیا با عذرخواهی از همه "این غلط کردم و شکر خوردم" آقای مسعودرجوی بیان غیرصادقانه عدم درک جامعه و نیروهای آن نبود، که حتی کسانیکه در زندان شاه، شبانه روز با آنها زیسته بود را نتوانسته بود بشناسد؟

جمود فکری، ثابت انگاشتن جامعه

سلطنت طلبهای امروزی مطلقا همان سلطنت طلبهای پایان عمر شاه نبوده و نیستند. فنر جمع شده نفرت و کینه ی طلبکارانه، از آنها طی چهل سال گذشته شاه الهی هابی ساخته که طلب کار سلطنت ۲۵۰۰ساله خود از تمام مردم ایران هستند، پدیده جدیدی است که هیچ ربطی و شباهتی به جیره خواران شاه در پایان عمرش ندارند.

طی همین ۵۰ سال اخیر مبارزه چه با شاه و چه با رژیم کنونی چقدر تحت تاثیر ژئوپولیتیک منطقه قرار داشته است و قرار دارد؟ آیا ژئوپولیتیک زمان شاه و اوایل رژیم کنونی همانند امروز است؟

سهولت مبارزه و سرنگونی شاه در درجه اول، ناشی بود از پوسیدگی تاریخی سلطنت (باتوجه به مخالفت حتی سلطنت طلبها با خود شاه و سیستم سلطنت " که در ادامه این نوشته ارزیابی دقیق را از گزارش سفارت آمریکا در تهران در زمان شاه خواهید خواند)،

ضعفهای بنیادی شخصیتی شاه، عدم مخالفت آمریکا و فرانسه و انگلیس وحتى رضایت آنها با سرنگونی وی، طبقه متوسط نو پای ناشی از رشد اقتصادی در نتیجه افزایش قیمت نفت، و بهبود شرایط زندگی افشار میانه شهری و در نتیجه افزایش مطالبات سیاسی و آزادیها بمنظور مشارکت در امور سیاسی متناسب با بهبود کمی شرایط زندگی و سرکوب شدن آن خواسته عادلانه بود که منجر به مبارزات افشار و تمایلات فکری مختلف در جامعه گردید...

مهمترین عامل موفقیت جنبش در سرنگونی سلطنت بدون هیچ تنش داخلی و چه بسا خارجی رهبری کاریزماتیک خمینی بود که استوار بود بر ریشه های مذهبی جامعه و شبکه بسیار قوی مساجد بعنوان سازمان ده و کنترل کننده تحولات هماهنگ با اراده خمینی جهت جلو گیری از هرگونه از همپاشیدگی اجتماعی و سیاسی حتی در دورترین نقاط ایران حتی در درون ارتش و نیروهای انتظامی و...

شرایط نیروهای سیاسی آپوزیسیون در زمان سقوط شاه که در اوج ناتوانی قرار داشتند و میتوان گفت در نقطه صفر مطلق بودند. از طیف ملی گرا گرفته تا چپ و ... (عمدتا در زندان). هیچ نیرویی چه در سطح ملی و چه در سطح استانی تا زمان استقرار نظام جدید و جمع شدن نیرو بگرد آنها حرفی برای گفتن نداشت. هیچ نیروی بازدارنده داخلی حتی از جانب نیروهای کلاسیک رژیم در حال سرنگونی مانند ارتش و ... نیز که توسط قدرتهای بزرگ با فشار به فرماندهان آنها خنثی شده بودند و در بدنه نیز مخالف شاه بودند و عملا در جریان قیامها توسط خمینی کنترل میشد وجود نداشت.

شرایط کنونی کدام یک از شرایط آورده شده بصورت نمونه از زمان شاه در چهل سال گذشته همانند امروز است؟

میدانیم و همینجا تاکید میکنیم که در مجموع حکومت جایگزین رژیم شاه به خصوص در حوزه های مهمی که خود از «انگیزه» های مهم شکل گیری انقلاب علیه رژیم سلطنتی بوده اند همچون نقض حقوق بشر و فساد و فقر و بدبختی، چنان کارنامه ای برجای گذاشته که روی حکومت شاه را سفید کرده است.

کدام نیرو سرکوبگرتر است؟

ولی دوستان عزیز بسیار خام خیالانه و کودکانه است اگر فکر کنید که توان بورژوازی حتی مدرن در سرکوب کمتر از خرده بورژوازی سابق تبدیل شده به بورژوازی سنتی است. وقاحت و شقاوت آقای ترامپ و همپالیکهای سعودی آنها در قتل قاشقچی را بچشم نمی بینید؟ قتلعامهای یمن را نمی بینید؟ قتلعام مسلمانان رواندا را نمی بینید که با جایزه صلح نوبل به نسل کشی می پردازند؟ قتلعامهای سوریه و بمبارانها را نمی بینید؟ بمبارانهای بی هدف در افغانستان که مدارس و مردم بیگناه را تکه تکه میکند توسط خرده - بورژوازی سنتی و... صورت نمیگیرد. وضعیت قتلعامهای فلسطینیان را نمی بینید. آخوندها شاید دیر رسیده باشند ولی اساتید پیشگامان آنها همین بورژوازی است. جنگ ویتنام نکند مربوط به کره خاکی ما نبوده است! بمب اتمی بکار رفته در هیروشیما چی؟ هیتلر چی؟

قدرت و تسلط بر منابع جهانی... دیگر نیازمند ایدئولوژی نیست که با مخفی شدن در پشت آن اعمال شود. از حقوق بشر سوری و سطحی نیز اثری بجا نمانده که مانع از چیزی شود. سطحی نگری و ساده اندیشی ناشی خستگی و بیکاری در خارج کشور بعلاوه دوری از جامعه، عارضه بسیار بدی است که انسان را دچار آشفتگی فکری میکند ولی نه تا این حد که از درک ساده ترین مبانی مسائل سیاسی (مسائل مربوط به قدرت و حاکمیت) غافل نماید.

مهمتر اینکه مردم ایران و جامعه انسانی را چه می انگارید؟ ماشین نیست که هر وقت کلید حرکت اجتماعی آنرا بچرخانی تا حرکت کند و انقلابی راه بیندازد و یک سرنگونی از طرف دیگر به شما تحویل بدهد.

براستی در سناریو کودکانه شما، سیستمی فرسوده و چند پاره که حتی احمدی نژادش نیز به مخالفت با آن برخاسته است، فغان رئیس جمهورش نیز برهواست، و با دشمنان قدر قدرت خارجی همچون آمریکا و اسرائیل و عربستان روبروست، هرروز در سراسر حاکمیتش طغیانی و تظاهراتی جاری است و با مردمی بپا خواسته و در صحنه، تحول پذیرتر است، یا سیستم تازه نفس و مدعی سرنگونی جمهوری اسلامی سلطنت طلب با حمایت آمریکا و اسرائیل و عربستان و... با مردمی خسته و نا امید شده از دو شکست و تجربه پی در پی؟

دوست شکنجه شده! چون شکنجه گر ایدئولژیک بی محاباترو ظالمانه تر و با اعتقاد عمیقتر به صحت کارش از شکنجه گر بورژوازی شاهنشاهی شکنجه میکرد دلیل آن نیست که کل نظام و سیستمی که استوار کرده است نیز مستحکمتر است. استحکام سیستماتیک ناشی از نگرش افراد نیست بلکه از توان و کارایی، انطباق کل آن نظام با پیرامون و سیستم جهانی است که بدان تکیه دارد و از آن تغذیه میکند میباشد. (بحث نیروهای میرا و پویا.)

هم نباید فریب اولدوروم فولدورم این را خورد، هم نباید فریب ادا اطوارهای دمکراتیک نمایی و آزادی خواهی و اشوه های نه من سلطنت نمیخواهم آنرا. هنوز آقای رضا پهلوی دستش به هیچ جا بند نیست. (بدتر از مریم رجوی که حداقل این توان را داشته که با پر رویی ۲۰۰۰ نفر را در آلبانی اسیر کرده هرکدام را بعنوان یک اشرف، هزاران اشرف و هرکدام را یک کانون، هزاران کانون شورشی البته در ۵۰۰۰ کیلومتری جا میزند)، شاهزاده شما چه در مصاحبه هایش و چه از زبان مشاوران عالیش که به ترامپ نیز مشاوراتهای عالی میدهد، آنقدر دستش خالی است که مجبور شده دست به پارگیری در میان سپاه پاسداران!!!!، بسیجی ها!!!!، بزند. آنهم با بخشیدن بدهی های آنها به رژیم، تا شاید از میان آنها نیرویی جذب کند!!!!

ظاهرا شاهزاده موقعیت خود را واقعی تر از خوش بینی های شما، ارزیابی میکند. هرچند زدن شیپور از ته گشاد آن است و این تاکتیکی است در مراحل نهایی یک انقلابی که رژیم حاکم قدرت را از دست داده و صف آرایی جامعه تشکیل شده از تمامی مردم سرنگون کننده از یکطرف (مانند روزهای قبل از ۲۲ بهمن) و از طرف دیگر ارتش و نیروی نظامی امنیتی که تنها نگهدارنده و مدافع رژیم است، آنوقت تاکتیک فوق جهت کاهش حمام خون است. نکند اینکارشان را یکی از تاکتیکهای بسیار هوشمندانه و مبتکرانه کار آمد بولشویکی ارزیابی میکنید؟ اگر کسی آنگونه

که شما وانمود میکنید متکی به حمایت توده مردم از سلطنت بود، ابتدا باید ۵ نفر رابرای تظاهراتی سازمان میداد بعد این تاکتیکها را معرفی و بکار میبرد.

آنها که مدعی هستند ۲۰الی۴۰ سالی هست که در صحنه مبارزه با رژیم سلطنتی و یا حداقل تابلو مبارزه در قالب گروههایی که تمامی اعتبار خود را از مبارزه با رژیم سلطنتی میگرفته اند (فرقه رجوی - جریانهای مارکسیستی) زده اند، از این مدت نیز یکی دو دهه است که جدا شده اند و مستقلا به امور سیاسی میپردازند، چه شده که به یکباره بعد از یک تظاهرات و یک شعار "رضا شاه روح شاد" با گردش ۱۸۰ درجه ای قربان صدقه نظام سلطنت رفته و سینه چاک آن شده اند؟

آیا بخش اصلی پاسخ در این حقیقت نهفته نیست که چنین افرادی باید بجد از جامعه ایران بعد از پایان جنگ و نسل جدید ایرانیان که نه انقلاب را دیده و نه حتی شاید در جنگ شرکت داشته است قطع و پرت هستند. ناستالژی سلطنت طلب ها (خواستگاه بازگشت به "فر" گذشته و امتیازات طبقاتی از دست رفته) و همچنین ناستالژی پدران و پدربزرگان ما (با ریشه نگاه به عقب تا بجلو برای تغییر) امری آشکار و قابل درک است. که ریشه عقب ماندگی تاریخی ما ایرانیان و هدف مبارزه تمامی مبارزین مترقی کشور و در صدر آنها مصدق کبیر جهت رفع آن بوده است. ولی برای کسانیکه شبانه روز در این تلویزیون دیجیتال و آن سایت مدعی حضور مبارزاتی هستند، خبر ناگواری است.

توصیه هایی که بیشتر به التماس از سر استیصال و درماندگی در مواجهه با واقعیت های جامعه، ایستادگی در مسیر یافتن راه حل متناسب با روند کلی مبارزه با فرایند رو به جلو در کشور میماند. جامعه ای با روند تکاملی ای که رادیکالیزم آنرا میتوان از ظهور جنبش دانشجویی، جنبش سبز، شورشهای بهمن ۱۳۹۶ و جنبشهای عدالت خواهانه بی امان سال گذشته و در اوج کنونی آن بدنبال ۲۱۸۵ حرکت اعتراضی و کارگری طی ۲۳ ماه گذشته، در جنبش کارگران هفت تپه و فولاد اهواز با توان بسیج حمایت توده مردم شهرها و یا زنان و البته در دختران معروف به خیابان انقلاب دیدو جستجو نمود را نمیتوانند درک کنند.

با احترام به نظر و رای و فکر دیگران، اینگونه نظرات را بطور فاحشی ناشی از پرت افتادگی از جنبش مردم ایران، از حتی درک نقش تاریخی اجتماعی پادشاهان و حکام مستبد در گذشته ایران و بطور خاص درک توان و کیفیت و... شخص رضا پهلوی، و توهم ناشی از عدم شناخت جامعه شناسانه مردم ایران (مقایسه قالبی ذهنیت ایرانیان دوران صفویه و امروز)، تاریخ ایران، کم و کیف صف بندیها و تضادهای بین نیروهای حاضر در کشور، تاثیرات و نقش کشورهای همسایه و منطقه خاورمیانه یعنی معادلات کنونی بین المللی، میباشد. که نتیجه آن نیز چیزی جز اینکه "خود گوید و خود بشنوید" نخواهد بود. مردم ایران طبق تجربه میدانی و آنچه همگان شاهد هستند به حق هیچ گوش شنوایی برای اینگونه نسخه پیچیدنها ندارند. رضا پهلوی جدیدا ظهور نکرده چهل سال است وجود دارد.

فرب تاریخ مهمی که بعنوان نقطه قوت رضا پهلوی عنوان میشود، آگاهانه یا نا آگاهانه تجربه ۲۵۰۰ ساله خونین و خانمان برانداز پادشاهان ایران را فراموش کرده و نام نمیبزند، در مقابل از تجربه سیستم پادشاهی سوئد، بلژیک و هلند و انگلیس نام میبرند. که هیچ قرابتی با فرهنگ و دیکتاتورهای ایرانی ندارد.

تفاوت سلطنت اروپایی و ایرانی

برعکس اروپا، در ایران معمولا شاه از چنان قدرتی برخوردار بود که هیچ حاکم اروپایی هرگز در اختیار نداشت، اگر چه برخی شاهان روسیه، مانند پترکبیر(۱۶۷۲-۱۷۲۵م)، به آن نزدیک شدند. در ایران قدرت و ثروت همگان از شاه ناشی میشد و جان و مال همه در اختیار او بود. اختیار مرگ یا زندگی هر یک از افراد جامعه از شاهزادگان و صدر اعظم به پائین اساسا در دست شاه بود. (نقشی که مسعود رجوی علیرغم ظاهر مخالف سلطنت نیز برای خود قائل بود.

در ایران شاه تا زمانی که قدرت داشت میتواند مال هر شاهزاده، وزیر، مالک یا تاجری را مصادره کند و هیچ قانون یا رسم مستقلی و سنت ثابت و رایجی وجود نداشت که بتواند جلوی او را بگیرد. ایرانیان دقیقا به این دلیل با شاهان خود مخالفت میکردند که جان و مالشان در اختیار آنان بود. اما تقریبا همیشه از سرداری که در میانه ی

آشوب ظاهر میشد و نظم برقرار میکرد استقبال میکردند. اگر چه پس از برقراری نظم، جامعه به عادت پیشین خود بازمیگشت و حکومت را با بدبینی تلقی میکرد، و به محض اینکه حکومت به مشکلی بر میخورد مردم سر به شورش بر میداشتند. در سراسر تاریخ ایران، به جز چند مورد استثنایی تضادی بنیادی میان حکومت استبدادی و جامعه وجود داشت... و این سیکل معیوب "استبداد-نارضایتی و وقوع هرج و مرج- استبداد جدید" متأسفانه در تاریخ ما مرتب تکرار شده است. که مدعیان مردم را به تکرار آن توصیه میکنند!!!

تفاوت مبانی مشروعیت سلطنتهای ایرانی و اروپا

معنای لغوی "استبداد" رفتار یا حکومت خودکامه است، یعنی قدرتی که هیچ قانونی و طبقه اجتماعی مستقلی آن را محدود نکرده باشد. مفهومی که چه از نظر لغوی و چه از نظر کارکرد اجتماعی با حکومت مطلق که تقریباً در فاصله سالهای ۱۵۰۰ الی ۱۹۰۰ در اروپا وجود داشت متفاوت است. در اروپا حکام مشروعیت خود را از طبقه اشرافی و با روحانی و قوانین بلند مدت با سنت های جا افتاده ای که همواره در آن کشور جاری بود میگرفته است.

ولی در ایران فقط شخص پادشاه و نه حتی فرزند ارشدش مشروعیتش را از "فرّ ایزدی" که خدا به او داده بود میگرفت. و هر حاکمی که با مردم عادلانه رفتار نمیکرد "فرّ ایزدی" را از دست میداد. بنابراین هر کسی که میتوانست بر پادشاه شوریده و او را سرنگون کند "فرّ ایزدی" می یافت. البته این بدان معنا نیست که در ایران هیچ قوانینی نبوده است که حکومت بدان پایبند باشد، بطور خاص در دوره اسلام قوانین و ضوابط پیچیده مدنی و کیفری شرعی وجود داشت اما مشکل آن بود که این عامل بازدارنده تنها تا آنجا اجرا میشد که با خواست های حاکم برخورد نکند. در نتیجه حاکم مستبد میتوانست فرد، خانواده، یا شهری را آنچنان که میخواهد مجازات کند، ولو اینکه مجازات هیچ اساسی در شرع نداشته باشد. به همین ترتیب اگر محکوم میتوانست در لحظه مناسب شاه را بخنداند ممکن بود از مجازات جان سالم به در ببرد^۱.

هگل (Hegel) نیز در کتاب «فلسفه‌ی تاریخ» خود به این موضوع اشاره می‌کند که "ایران تنها کشوریست که در آن تنها یک تن (شخص شاه) آزاد و مختار است، ولی بقیه تابع و خادم هستند. وقتی صحبت از «استبداد» به میان می‌آید، مقصود در مرحله‌ی نخست و بیشتر حکومت حاکمان ستمگر و فعال مایثاء و خود کامه است که طبق هواجس (آنچه که در دل انسان خطور کند) خویش حکم می‌رانند و کمتر بحث بر سر «دیکتاتوری» است. که طبق آن شخص یا اشخاصی مطابق فرمان (دیکتات) حزب یا ایدئولوژی عمل می‌کنند و ضمناً خود آن‌ها موظف‌اند بر اساس آن «دیکتات» اقدام نمایند (همان گونه که هیتلر بر اساس حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان عمل می‌کرد و یا استالین بر اساس اهداف حزب کمونیست روسیه و برای ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری می‌نمود.

از همین روست که در کشورهای اروپایی اگر هم سلطنت وجود دارد توسط قوانین و طبقه اشرافی و سنتهای جاری آن کشورها کنترل شده است و قابل مقایسه با استبدادی که پادشاهان قاجار و یا رضا شاه و حتی محمدرضا شاه با وجود حضور دولت و مجلس و قوانین در کشور کنترل نمیشدند نیست.

مخبر السلطنه (مهدی قلی هدایت) که بیش از هرکسی در مقام نخست وزیر به رضا خان خدمت کرده بود در خاطرات خود نوشت:

"کار بجایی رسیده که شاه طالب ایمان به خودش است"^۲.

نقش خدایی خواستن در فرهنگ ایرانیان از رضا خان مدعی سلطنت تا مسعودرجوی مدعی مبارزه با سلطنت قابل تأمل است!!!

و یا به شهادت **اسدالله علم**، چه رضا شاه و چه محمدرضا شاه، ایران را ملک شخصی خود تلقی میکردند. وی که وفادارترین و محرم اسرار دربار شاه بود در خاطراتش چنین مینویسد:

"... پس از ساخته شدن کاخی متعلق به شاه در کیش، سند مالکیت آن را به شاه دادم، اما شاه "سند را پیش من پرتاب کردند. فرمودند مگر میخواهی یک وجب خاک ایران مال من باشد؟ تمام ایران مال من است. اصلاً من هیچ چیز

دیگر برای خود نمی خواهیم. پسر من هم اگر شاه مقتدری شد همه چیز مال اوست و اگر نشد هم این یک وجب خاک را نمی خواهم^{۱۷}."

بنابراین مقایسه سلطنت در کشورهای سوئد و دانمارک و... با سلطنت در ایران همانند فریب مردم ایران با قانون اساسی است که مطلقاً اجرا نمیشود. ویا بخواهیم انتخابات در فنلاند و بلژیک را با انتخابات در ایران مقایسه کنیم. هر دو به پای صندوق میروند ولی این کجا و آن کجا، فرایندی که ایرانی را به پای صندوق میکشاند با فرایندی که یک فنلاندی و سوئدی با اتکا به احزاب و هزاران نهادهای مدنی و روزنامه ها و رسانه های آزاد و... را به پای صندوق رای میکشاند را یکی فرض میکنید؟

جنبه شگفت انگیز این اینگونه توصیه ها برای ایران آن است که، زمانیکه بقول معروف "نه به داره نه به باره" طوری مطرح میشود که اگر کسی هیچ اطلاعی از شرایط ایران نداشته باشد فکر میکند که رضا پهلوی و سلطنت عنقریب در آستانه بقدرت رسیدن در ایران است و مبارزه ای بین کاندیدهای متنوع در جریان است که شنونده باید یکی را به فنوای آنها انتخاب کند!!! براستی هشتاد میلیون مردم ایران منتظر بودند که بعد از کشف الشهود شما رضا پهلوی را برگزینند؟ او که چهل سال است که خود را ولیعهد مینامید، و نیازی به معرفی اش به مردم ایران نداشت. نکند مردم را نیازمند فتوایی جهت انجام آن دیده آید. آنهم که مردم ایران تلاش میکنند از شر صادر کنندگان آن خلاص شوند!!

براستی چرا باید مردم ایران که چهل سال است شاهد حضور سلطنت طلبان و رضا پهلوی در غرب و آمریکا که بکاری جز تولید ابتذال و با به ابتذال کشاندن موسیقی، هنر، سینما، و هرآنچه بدان دست زده اند در تمامی ابعادش، از آنها تراوش نکرده است اعتماد کنند. حتی در همین غرب مافیایی براه انداخته و بسیاری از هنرمندان مستقل را نه تنها از کارهنری که از زندگی انداخته اند. البته برای این دوستان حیف است که بحث طبقاتی و سیاسی اقتصادی در مورد جماعتی که نه تنها هیچ نشانه ای از وطن پرستی، ملی گرایی، ناسیونالیسم مترقی، استقلال طلبی و دموکراسی و آزادیخواهی در آنها دیده نمیشود بلکه نشانه های بسیار قوی از ناسیونال شوونیسم فاشیستی را طی تمامی این سالها بنمایش گذاشته اند بکنیم.

یک نمونه بارز هوادار و مبلغ سینه چاک سلطنت رضا پهلوی که در اطراف او هستند، آقای محمدرضا حمزه پور(مشاور ارشد ترامپ) است که گوش کردن به چند کلیپ از سخنان ایشان کافی است تا متوجه عمق فاجعه در اندیشه آنها شوید. بویژه که با شخصیت بسیار متزلزلی که رضا پهلوی طی چهار دهه گذشته بنمایش گذاشته است در طرحهایی که رضا پهلوی در آن بعنوان "پدر معنوی"!!! مطرح میشود، که از نظر جناب حمزه پورها "نوزاد" هم حسابش نمیکند، چیزی بهتر از حکومت احمد شاه نخواهد بود که در نهایت رضا خانی با کودتای آبرون سایید بر سر کار گذاشته شد و شد آنچه که شد. از آنجاکه نیروهای مدعی آلترناتیو فقط و فقط در خارج کشور حضور دارند مباحث در پی آمده را جهت روشن شدن افکار متشنت این دوستان میاوریم شاید کمکی بکند.

تعریف آلترناتیو، یا جایگزین،

آلترناتیو سیاسی، گروه سیاسی است که مدعی است که دولت یک کشور و یا یک کشور نیمه مستقل مشروع است. ولی نمیتواند قدرت قانونی خود را اعمال کند و در عوض در یک کشور دیگری یا یک ایالت دیگری مستقر است. اینگونه دولتهای در تبعید معمولاً برنامه شان استقرار در کشور خودشان زمانی که امکانپذیر باشد است. این نوع دولت در تبعید با نوعی که در انگلیسی بدان رامپ استیت (Rump State) میگویند تفاوت میکند که معمولاً در بخشی از کشور خودش یا منطقه آزاد کشور مستقر است. دولت بلژیک در جنگ جهانی اول در یک نوار باریک در غرب آن بعد از اشغال توسط آلمان مستقر بود و از آنجا فعالیت خود را دنبال میکرد. ولی دولت در تبعید هیچ خاکی در اختیار ندارد.

عوامل تشکیل دولتهای در تبعید نیز جنگ، اشغال خارجی، جنگ داخلی، انقلاب، کودتای نظامی، ... است. دولت در تبعید فرانسه در انگلستان از این نمونه بود. تشکیل دولت در تبعید همچنین میتواند ناشی از عدم مشروعیت گسترده یک حاکمیت باشد. **میزان موثر بودن اینگونه دولتها ابتدا بستگی به میزان حمایتی است که دریافت میکند است.** حالا این حمایت میتواند توسط دولتهای خارجی باشد و یا حمایت مردمی کشور خودش.

بعضی دولتهای در تبعید وجود داشته اند که به نیروی جدی ای که دولت حاکم در کشورشان را مورد تهدید قرار داده اند تبدیل شده اند، در غیر اینصورت عمدتاً حالت سمبلیک دارند.

قوانین بین المللی و دولت در تبعید:

قوانین بین المللی، بسیاری فعالیت‌های دولتهای در تبعید را جهت پیشبرد امورشان برسمیت می‌شناسد. از جمله:

- الحاق به قراردادهای بین المللی یا دو طرفه
- تغییر و یا باز بینی قانون اساسی کشورش
- نگهداری نیروی نظامی (تشکیل ارتش)
- حفظ یا کسب برسمیت شناخته شدگی دیپلماتیک جدید از جانب دولتها
- صدور کارت شناسایی برای شهروندان کشورشان که در حوضه و منطقه استقرار آن ساکن هستند و این دولت موقت را دولت واقعی خود که در آینده در کشورشان مستقر خواهد شد، میدانند و از آن جانبداری میکنند.
- مجوز تشکیل احزاب سیاسی جدید
- برگزاری انتخابات

و اگر این جمعیت در کشوری که در تبعید هستند تعدادشان قابل توجه بوده و البته و از این آلترناتیو و دولت حمایت کنند میتواند بعضی امور اداری مربوط به جمعیت حاضر در آن کشور را نیز بدست بگیرد. مثلاً در جریان جنگ جهانی دوم دولت موقت هند آزاد با اطلاع و اجازه مقامات نظامی ژاپن در میان اقلیت هندی شبه جزیره مالایای انگلیس انجام میداد.

ولی دولت در تبعید فلسطین از مواردی است که اولاً سازمان ملل "حق تعیین سرنوشت" از جمله تشکیل یک دولت مستقل را برایشان برسمیت شناخته است. در ضمن بعد از قرارداد اسلودر کرانه غربی رود اردن بعنوان یک دولت عمل میکند. طوریکه در سال ۲۰۱۳ میلادی استاتو فلسطین به دولت غیر عضو سازمان ملل ارتقاء داده شد.

آلترناتیو و مشروعیت

همانگونه که هر دولتی در هر کشوری جهت حکومت کردن نیاز به مشروعیت دارد. دولتهای در تبعید و آلترناتیوها نیز براساس تمامی تجارب گذشته و طبق قوانین بین المللی نیاز به مشروعیت دارند و بدون آن و بدون برسمیت شناخته شدن از کاغذ جدا نمیشوند.

عوامل مشروعیت:

عامل اول (مبنا): حمایت مردم کشوری است که آلترناتیو مربوطه ادعای نمایندگی آنرا دارد

عامل دوم (شرط): حمایت جامعه جهانی شامل دولتها و سازمان ملل است.

توضیح اینکه، آلترناتیوی که عامل اول (حمایت مردمی) را دارا باشد، میتواند امید داشته باشد که دومی را نیز کسب کند. اما اگر فقط عامل دوم را داشته باشد عملاً بعنوان عاملی در دست قدرتهای بزرگ در جهت منافع آنها در کشورشان مورد استفاده ابزاری قرار میگیرند. چرا که، حمایت سیاسی آنها هم حمایت دولتها و طبعاً سازمان ملل یکی از لوکس ترین و گرانترین کالای سیاسی است که اگر بدون پشتوانه (عامل اول = حمایت مردمی) بخواهید کسب

کنید در بهترین و خوش بینانه ترین و منصفانه ترین شق، فقط و فقط به شرط تامین منافع حمایت کننده است که اعطا میگیرید. البته اگر کشور را از دست شما در نیاورده و مال خود نکنند.

نمونه های بارز اینگونه آلترناتیوها یکی شورای ملی مقاومت است که همگان در خارج کشور با آن کم و بیش آشنا هستند و چهل سال است که تلاش میکند بدون داشتن حمایت مردمی عامل اول، حمایت دولتها و سازمان ملل (عامل دوم) را کسب کند. هرچند که در مقطعی دولت عراق در جریان جنگ ایران و عراق، و از موضع منافع خودش، بویژه عدم توانایی در رسیدن به اهدافی که از جنگ دنبال میکرد، با حمایت غرب تلاش کرد در درجه اول با بستن قرارداد صلح با شورای ملی مقاومت (بند ۱: الحاق به قراردادهای بین المللی یا دو طرفه) که توسط هیچ کشور، سازمان ملل و یا مجامع بین المللی برسمیت شناخته نشد، و دومی اجازه دادن به تشکیل نیروی نظامی (بند ۲). نگهداری نیروی نظامی) در خاک خودش از آنها یک آلترناتیو بسازد.

ابعاد فاجعه بار نداشتن حمایت مردمی

شورای ملی مقاومت مجاهدین

آقای رجوی تحت پوش شورای ملی مقاومت و به اتفاق آقای بنی صدر در پاریس توسط دولت فرانسه بدلیل جانبداریش از عراق در جنگ ایران و عراق با سرو صدای بسیار مورد استقبال قرار گرفتند، و چندسالی علیه رژیم بکار برده شدند، اما به محض اینکه متوجه شد تشکیلات رجوی توسط مردم ایران بشدت مورد تنفر است، و آبی از این تشکل گرم نمیشود، بلافاصله به مسعودرجوی دستور توقف همه فعالیتهای سیاسی اش در فرانسه را داد. وحتى مباحثی همچون استرداد مسعودرجوی به رژیم نیز مطرح شد.

صدام بعد از مدتی که از جنگ گذشت و متوجه شد که به اهداف تجاوارانه اش نمیتواند برسد، روی مسعود رجوی کارکرد که او را در جنگ خودش با رژیم بعنوان گوشت دم توپ بکارگیرد. بنابراین او را به عراق منتقل کردند. علیرغم اینکه بالن توخالی ای تحت نام "ارتش آزادیبخش ملی" ... بسیار پر زرق و برق بود، سرنوشتی بدتر از فرانسه در انتظارش بود، طوریکه به محض پذیرش آتش بس توسط رژیم، بالن توخالی این آلترناتیو سازی با کنار گذاشته شدن آن و ورود عراق به مذاکرات مستقیم با رژیم بوضوح ترکید. طوریکه از آن پس نه تنها تمامی فعالیتهای این به اصطلاح آلترناتیو دست ساز صدام حسین توسط خود او متوقف گردید، بلکه حتی عملیات مرزی و عملیات تروریستی رجوی در داخل ایران توسط سفیر عراق در تهران محکوم و تروریستی خوانده شد. و طارق عزیز نیز به مسعودرجوی دستور تعطیلی رادیو مجاهد را داد. از آن پس بود که علیرغم همه خوش رقصی های رجوی، شاهد حملات شدید به تشکل رجوی با بمباران هوایی، موشکباران و خمپاره باران بودیم. و باز دنیا شاهد بود که چگونه "ارتش آزادیبخش ملی ایرانی" که صدام ساخت بقیمت جان مجاهدان ایرانی و آلوده کردن دست آنها بخون کردهای عراقی فقط در دفاع و نجات حاکمیت خودش بود که بکار گرفته شد.^۷

سرنوشتی که وزیر کشور پاکستان هنگام دیدارهایی که با او در سال ۱۳۶۲ در کراچی بعنوان نماینده مجاهدین و شورای ملی مقاومت داشته پیش بینی کرده و خواسته بود به گوش سازمان برسانم.

در ادامه این مسیر سقوط آزاد، مسعودرجوی جهت تداوم بقا، خود را به عوامل کشورهای بیگانه دیگری که در تضاد با رژیم قرارداداشتند، همچون آمریکا، عربستان و اسرائیل و اردن و... که میتوانستند از این گروه استفاده ابزاری بکنند تبدیل کرد.

در سال ۱۹۹۲ نیز مارک تروریستی که مسعودرجوی عمری را صرف خنثی کردن آن و با امید بستن به شکاف و تضاد غرب با رژیم، ماهیت تروریستی او را به فراموشی سپرده شود، نموده بود توسط غرب (آمریکا و اتحادیه اروپا و...) با وارد کردن در لیست تروریستی به او هدیه دادند تا به او یاد آور شوند که سیستمهای ثبت تاریخی و اطلاعاتی آنها بسا بسا پخته تر از آن است که فریب خود شیفتگانی همچون مسعود رجوی و ادعا و اطوارهای دمکرات نمایی های او و مانکن انقلاب ایدئولوژیکش مریم رجوی را علیرغم همه خوش رقصی هایی که میکند، بخورند.

بعنوان آخرین میخ بر تابوت این جسد چندبار سوخته در سال ۲۰۰۳ همان فرانسه (حامی بین المللی اولیه) مریم رجوی و ۱۶۰ تن از سران تشکیلات رجوی را در پاریس بصورت خفت باری دستگیر و محاکمه میکنند تا پیام روشنی به جهان بدهند که جهت حل و فصل مسائل و تضادهایشان با ایران تنها رژیم حاکم را برسمیت میشناسند و اینگونه آلترناتیوهای بی پایه به کاری دیگر جز وجه المصالحه قرار دادن و یا بعنوان نیروی فشار نمایانند.

همین رجوی که روزگاری در هر جمله روزنامه اش شش بار مرگ بر امپریالیسم و مرگ بر سرمایه داری و ... تکرار میشد، به عقد همانها در آمده تا شاید در سایه بهره برداری از او تکه ای از قدرت را نیز جلو او ببندازند .

کاسبکاران دنیای سیاست نیز که از منابع مالی گروه رجوی مطلع هستند با آگاهی کامل از موقعیت سیاسی - اجتماعی آن^{vi} اقدام به سرکیسه کردن آنها نموده و پولهای کلانی را بچیپ میزنند. به یمن پولهای کلان، جان بولتن (مشاور امنیت ملی ترامپ) و **رودی جولیان، سخنرانی های ارائه مدهند** که به این گروه احساس مطرح بودن و حتی تاریخ در حاکمیت فرارگرفتن را میدهند، در عین حال وزارت خارجه همان دولت اعلام میکند که بدنبال تغییر رژیم نیست و یا حتی پا را فراتر گذاشته و از زبان **سخنگوی فارسی زبان وزارت خارجه اش** حسابی توی سر الترناتیو خود خوانده میزند که "هیچ پایگاهی در میان مردم ایران ندارد."

این وضعیت، نتیجه نداشتن حمایت مردم (عامل اول) است. علیرغم اینکه نیروی مدعی، کلیپ های هزاران کانون شورشی و صدها روزشمار سرنگونی درست کند، کاری از پیش نمیرد چون که همه طرفهای بین المللی با انکاء به سیستم های اطلاعاتی بسیار دقیقشان (چه در درون کشور و چه در درون همین گروهها) بخوبی از وزن و شأن آن در میان مردمشان مطلع هستند.

سلطنت طلبها - رضا پهلوی

نمونه بارز دیگر آلترناتیوهای خود خوانده، بازماندگان رژیم سابق هستند که خود را بصورت نمادین در آقای رضا پهلوی (فرزند محمدرضا پهلوی دیکتاتور سرنگون شده) متجلی میکنند. این تمایل سیاسی برعکس شکل قبلی با فقدان سازماندهی و نیروی آزادیبخشی! هرچند پوشالی و دست ساز اجنبی!! همچون فرقه رجوی روبروست.

بعد از سرنگون شدن نظام پهلوی توسط مردم ایران و فرار آنها به غرب و آمریکا باوجود حمایت آمریکا، اسرائیل و امروزه عربستان نتوانسته اند حتی خودشان را در تعداد چند هزار نفر عناصر سلطنت طلب تحت عنوان خانواده و اقوام و ارتشیها و ساواکیها.. دور هم جمع و سازمان بدهند.

البته این بدان معنا نیست و نبوده است که افراد مدیر، اقتصاد دان، سیاستمدار، سازمانده، فرمانده ارتشی و استراتژیست و.. نداشته و ندارند، چرا نزدیک به نیم قرن کشور را چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی اداره میکردند، حتی لقب ژاندارم منطقه رانیز داشتند!

در ثانی با پولهایی که به یغما برده اند، بسیاری شرکتها و تجارتهای پرسود و هتلها و کازینوها و کنسرتها و ... ای را در لوس آنجلس و ... سازماندهی و به کسب در آمد پرداخته اند. بسیاری با افتخار خود را به مشاوران ارشد ترامپ!!! هم ارتقاء داده اند. مشکل آنها ناتوانی نبوده است بلکه مشکلشان بی وطنی و اشراف و آگاهی به پوسیدگی نظامیکه از آن حمایت میکنند است.

هیچکدام از مدعیان سلطنت از آقای رضا پهلوی گرفته تا سیاستمداران، ارتشیان و ساواکی ها و تجار و دانشگاہیان ... حاضر نبوده اند که سر سوزنی در مسیر آنچه به زعم خود نجات کشور نامگذاری میکنند از خود و از جیب مایه بگذارند. آنها اگر ایران را میخواهند نه برای آزاد کردن و به دموکراسی رساندن، بلکه تحت تاثیر ناستالژی بغایت مزمن شده و هیستری ضد ایرانی جهت بازگشت به فر و شکوه گذشته و ادامه چپاولشان است. چرا که ایران نیم قرن دست آنها و زیر چکمه های آنها بوده است. و همینها فرزندان ایران زمین، فرزندان کورش و داریوش کبیر را در قالب

آزادیخواهان و دمکراسی طلبان را شکنجه و زندان و اعدام و یا با خود فروشی به قدرتهای خارجی با کودتا از بین برده اند. اگر میخواستند و اهل آزادی و دمکراسی بودند پنجاه سال فرصت داشتند. آزموده را آزمودن خطاست.

حمایت مردمی از سلطنت

سلطنت طلبان از بدو سرنگونی نظامشان بدست مردم ایران، تمامی افراد و رسانه های وابسته و یا متمایل به آنها در خارج از کشور تا به همین امروز به مردم ایران (همانها که ۵۰ سال زیر سرنیزه نظامیان و سیستم سرکوب محمدرضا شاه و پدر مستبدش رضا خان، بجایی رسیدند که علیرغم کشتار شاه به خیابانها آمده و خواستار سرنگونی آن شدند) را بخاطر اینکه چرا سلسله پهلوی را سرنگون و دست شان را از چپاول کوتاه کرده اند، با بدترین فحاشی های لمپنی و بدترین توهین ها مورد لعن و نفرین و سرزنش قرار داده و خائن به ایران میخوانند، که نشان از کینه ای عمیق و خطر ناک نسبت به مردم ایران است. تهدیدی بزرگ برای آزادی و دمکراسی در ایران، علیرغم اینکه رضا پهلوی نازکتر از گل حرف نمیزند. در تمامی پیامهای منتشره در شبکه های اجتماعی در تلویزیونهای دیجیتال و... این کینه و نفرت از مردم ایران موج میزند. کینه ای بدتر از کینه ۱۴۰۰ ساله آخوندهای دور ماندن از حکومت. با یک زوج سلطنت طلب در جریان کنگره پنجم سکولار دمکراتها در آلمان برسر سلطنت بحث کوتاهی داشتیم، و ضمن احترام به اینکه افرادی سلطنت طلب باشند عنوان کردم که آیا نباید شاه هرچند فوت کرده در یک ایران آزاد و دمکراتیک مورد محاکمه عادلانه و حتی با حضور ناظران بین المللی قرار گیرد تا تاریخ و جهان بدانند که چه بر مردم ایران گذشته است؟ واکنش آنها متأسفانه فاشیم هیتلری را در من زنده کرد. طوریکه حتی تصور اینکه اینگونه تفکرات بعد از بقدرت رسیدن منجر به فاجعه تاریخی در ایران خواهد شد چه برسد به آزادی و دمکراسی. و برخوردهای بسیجی ها در مقابل برخورد این زوج علیرغم ظاهری بسیار مدرن بیشتر به لیبرالهای دولوکس میماند که مردمان چهل سال است با آن مواجهه هستند.

سرزنش مردم ایران توسط سلطنت طلبها

سرزنش مردم ایران و متأسفانه خائن خواندن ایرانیان بدلیل سرنگون کردن رژیم سلطنتی توسط سلطنت طلبان چیزی جز تف سربالا برایشان نیست. هرچند بتوان استدلال کرد که در انقلاب ۲۲ بهمن مردم ایران طبق عادت تاریخی (جز در جنبش مشروطیت) هنگام سرنگون کردن ظالم مستبدی نمیدانند چه میخواهند بجای آن بنشانند، که مقصران مستقیماً رژیم مستبد محمد رضا شاه بود، ولی تمامی جهان و البته خود سلطنت طلبها بخوبی گواه هستند که مردم ایران بخوبی و با پوست و گوشت و استخوان میدانستند که چه (نظام شاهنشاهی و سلطنت پهلوی) را نمیخواهند. و اگر پای هر انتخابی شل باشد پای انتخاب آگاهانه سرنگون کردن رژیم سلطنتی بسیار بسیار سفت بوده و هست.

نظر سازمان سیاد مورد قریب الوقوع بودن سقوط شاه

عباس میلانی در کتاب "نگاهی به شاه" چاپ دوم ص ۲۹۲ آشکارا با تکیه به اسناد وزارت خارجه آمریکا از نگرانی سیا در مورد سرنگون شدن شاه چند سال قبل از حتی روی کار آمدن کندی بخاطر مشکلات درونی خبر میدهد و مینویسد:

"در دوران آیزنهاور، ... مقامات آمریکایی به شیوه های مستقیم و غیر مستقیم بر آن بودند که شاه را به ضرورت اصلاحات داخلی متقاعد کنند. ... مقامات آمریکایی سعی کردند در آنجا (هنگام سفر شاه به ژاپن) به شاه تفهیم کنند که مسائل سیاسی، اقتصادی و بهداشتی داخلی به مراتب مهمتر از مسائل دفاعی ایران است... آمریکایی ها در مقابل گمان داشتند که خطر اصلی اوضاع ناپسامان داخلی کشور است. در اوت ۱۹۵۸ آلن دالاس رئیس سازمان سیا به شورای امنیت ملی آمریکا گزارشی از وضع ایران ارائه کرد. میگفت (سیا نسبت به آینده رژیم شاه سخت بدبین است. مگر آن که بتوان شاه را به انجام اصلاحات داخلی متقاعد کرد.)

نظر سفیر انگلیس و رابرت کنذی در مورد شاه

راجر استیونس سفیر انگلیس در سال ۱۹۵۸ گفته بوده "شاه متاسفانه نه میتواند یک سیاست سازنده را صورت بندی کند نه قادر است آنرا به مرحله اجرا در آورد... تا زمانی که او بر تخت سلطنت نشسته مشکل بتوان تصور کرد که در ایران دولتی مقبول سرکار خواهد آمد یا عدالت اجتماعی برقرار خواهد شد. ... ویلیام دالاس ... میگفت زمانی که شاه به آمریکا دعوت شده بود من چندین بار با جان کنذی، رئیس جمهور صحبت کردم. از ابعاد فساد در ایران گفتم. بالاخره هم **کنذی به این نتیجه رسید که شاه انسان فاسدی است و قابل اطمینان نیست.**"^{vii}

مشکل تاریخی ایرانیان به یمن خیانت پادشاهان دیکتاتور و مستبد همچون رضا خان و فرزندش محمدرضا شاه، که هرگونه شکل گیری احزاب و نهادهای مدنی و هرگونه هنر و موسیقی و فیلم مستقل، حتی خواندن کتابهای آگاهی بخش را با شدیدترین سرکوبها و بگیر و ببندها و حتی شکنجه و اعدام پاسخ میداند، منجر به این شد که دانش سیاسی و عمق آن و درک و فهم حقوق و آزادیهای مدنی ... شناخت از افراد، احزاب، گروهها، تمایلات مختلف سیاسی، ... بویژه در دوره ای که ارتباطات به این گستردگی نبود شکل نگیرد. بنابراین مردم تحت چنین حکامی براحتمی یا فریب خورده و یا از سر استیصال به یک ناجی که ماهیت خود را مخفی و یا هنوز بارز نکرده و یا توسط استعمارگران به او تحمیل شده است جهت نجات از فلاکت وضعیت حاضر پناه میبرده اند. گناهکار جلوه دادن، خائن نامیدن مردم ایران در سرنگون کردن رژیم پهلوی خود بالاترین و مهمترین شاخص این امر است که سلطنت طلبها نه در خیال و نه در عمل بقصد چیزی جز رفع و تصحیح این "به زعم آنها" اِشْتِیَاه بزرگ و نابخشودنی مردم ایران و بازگرداندن همان سیستم سرکوب و استبداد و چپاول تحت حمایت آمریکا و ... نبوده و نیستند. هرچند رضا پهلوی تلاش کند با کلمات بازی کرده و از دمکراسی و آزادی سخن بگوید.

بعنوان یک دانشجویی که از چندین سال قبل از انقلاب در اروپا و آمریکا بوده است از نزدیک و طی تمامی دهه های گذشته با صدها و هزاران سلطنت طلب گفتگو و تماس داشته ام. متاسفانه آنها علیرغم اینکه افراد تحصیلکرده و سیاستمدار و تحلیلگر در بینشان کم نیست، باوجود اینکه کتابهای بسیاری در مورد علل سرنگونی سلطنت استبدادی شاه توسط سران دولتی شاه و نزدیکان و خدمت گزاران او نوشته شده است، پایه اجتماعی سلطنت طلب در خارج، طی اینمدت نتوانستند به درک درست و واقعی و جامعه شناسانه ای از ماهیت انقلاب ۲۲ بهمن برسند و در همان سطح شاه الهی باقی مانده اند. بهانه شان نیز ستمها و فساد مالی و سوء مدیریتهای رژیم کنونی است.

آنها آگاهانه انقلاب مشروطیت که رشد آزادیخواهی و میل به دمکراسی در ایران بود را نادیده میگیرند. آنها آگاهانه نهضت ملی دکتر محمد مصدق را نادیده میگیرند. آنها آگاهانه هزاران مبارز روشنفکر، روزنامه نگار، نویسنده، شاعر، استاد دانشگاه، دانشجو، کارگران، ... دوران شاه را که برای نابودی و پایان دادن به ستم و استبداد پادشاهی فرش خیابانها را گلگون، و زندانها را پر و سحرگاهان زندانها را بخون خود سرخ نموده اند نادیده می انگارند. از طرف دیگر فساد، سرکوب، استبداد، اعدام، تجاوز به جان و مال مردم، نسل کشی، فقر و فلاکت روستاها، نبود کمترین آزادی، ... در سیستم های سلطنتی را لاپوشانی نموده و مدعی اند که مردم ایران از سر سیری دست به سرنگونی سلطنت زده اند !!!!

باید به صراحت گفت که مسئول اول و آخر سرنگونی رژیم مستبد سلطنت و جایگزین شدن آن با رژیم جمهوری اسلامی، همان رژیم دیکتاتوری استبدادی سلطنتی محمدرضا شاه بوده است. چرا که مردم ایران در مقطع بهمن ۱۳۵۷، با سابقه ۵۰ ساله در آن، سلیقه و سطح دانش سیاسی، شناختشان از نیروهای موجود در کشور، تماما محصول اختناق نوع آریامهری بوده است. اگر شاه به احزاب و نیروها و دیدگاههای مختلف، نهادهای مدنی، روشنفکران، ... اجازه میداد (مانند فرصتی که مسعودرجوی در عراق پیدا کرد تا ماهیت قرون وسطایی خودش را به نمایش بگذارد، و شرش از سر مردم ایران کم شود)، نیروهای موجود در کشور با فعالیت سیاسی و در تماس با مردم ماهیت واقعی و خواستگاههایشان در عمل و نه در حرف و شعار برای مردم آشکار شود، کسی فریب این یا آن نیرو، این شعار و یا آن شعار، و ... را نمیخورد. محمدرضا شاه مستبد با حذف و زندان و اعدام نیروهای فعال در جامعه، با جلوگیری از فعالیت احزاب این امکان را از مردم ایران گرفت. بنابراین مردم ایران در سودای یافتن راهی به روشنیایی میتوانستند در دام هر کس دیگری بیفتند.

نظر مشاور سیاسی سفارت آمریکا در تهران نسبت به مدعیان سلطنت طلبی

ضمنا و مهمتر اینکه فقط مردم ستمدیده نبودند که مخالف شاه بودند. حقیقت سلطنت طلبان سینه چاک را باید از گزارش صاحب منصبان آمریکایی آنها شنید.

مارتین اف هرتز دبیر سیاسی سفارت آمریکا در تهران طی گزارش طولانی و عمیق و پیشگوانه ی خود که سفیر آمریکا نیز آنرا تأیید و امضا کرده است در سال ۱۳۴۲ به وزارت خارجه آمریکا چنین مینویسد:

"شاه در مبارزه اخیر بر سر قدرت با جبهه ملی دوم، گروه امینی و رهبری مذهبی کاملا موفق شده است. اما شاه نه تنها فاقد پایگاه اجتماعی است، بلکه بسیار مهمتر از آن، حتی در میان کسانی که از او بهره میبرند و به او وفادارند نیز پایگاه محکمی ندارد..." هرتز تأکید میکند کسانی که از آنان نقل قول میکند اعضای وفادار رژیم اند.

"آنان اعضای گروههای مخالف نیستند، بلکه اعضای دستگاه دولتی اند، و حتی با این که به شاه وفادارند، به رنجی عمیق گرفتارند، زیرا به آنچه انجام میدهند اعتمادی ندارند و شک دارند که رژیم استحقاق بقا داشته باشد." هرتز در ادامه مینویسد:

"ضعف حقیقی رژیم نه در فعالیت های مخالفین، که در این عرصه ها نهفته است، زیرا حتی یک دیکتاتوری نظامی میتواند با در دست گرفتن حکومت در میان مردم کسب احترام کند. حتی هنگامی که ماهیت عصیان گرای طبقه متوسط ایران را کاملا در نظر بگیریم، این واقعیت بر سر جای خود می ماند که رژیم شاه، نه تنها در چشم مخالفان بلکه، از آن مهمتر، در چشم هواداران خود یک دیکتاتوری بسیار نا محبوب است"^{viii}

علیرغم این گزارش که حتی سلطنت طلبهای فراری (بخش نافع از چپاول کشور توسط سلطنت) را نیز پایگاه اجتماعی شاه تلقی نمیکند، چون حتی آنها نیز مخالف شاه بودند. اما آنها، چماقشان بر سر مردم ایران (بخش تحت ستم و سرکوب و فقر و بیداد ومورد چپاول) بلند است، که متأسفانه این روزها تعدادی زندان رفته! و شکنجه شده! و زندانیان دو نظامی شاعر!! و شاید وا رفته ... نیز به آنها پیوسته و میگویند که: (نقل به مضمون) غلط کردیم سیستم ستم شاهی را سرنگون کردیم، برای ایران و ایرانی حکومت ستم شاهی از سرش هم زیادتر است. ایرانی آینده ای روشن و دمکراتیک نمیتواند داشته باشد. دلسوزترینشان جهت فریب خود (هرچند مردم ایران چهل سال است نشان داده اند برای اینگونه فریبها تره خرد نمیکند) مدعی هستند که رژیم سلطنتی به نمایندگی رضا پهلوی نمیتواند بدتر از رژیم فعلی باشد، اگر هم شد، با رژیم سلطنتی ساده تر از رژیم اسلامی میتوان مقابله کرد!!!

کم و کیف سرنگون کردن رژیم سلطنتی توسط مردمی با پیشینه انقلاب مشروطه، و بدنبال چند دهه مبارزه احزاب و گروههای مخالف از تمامی طیف ها همچون روشنفکران دینی، سکولارها، مارکسیستها، ملی گراها، ناسیونالیستها، و... که در روزهای آخر در قالب میلیونها ایرانی و تقریبا بدست و با مشارکت ۹۸ درصد شهروندان ایران

حادث شد، حکم قطعی و تاریخی نداشتن هیچ پایگاه مردمی سلطنت در ایران و تعلق آن به تاریخ ایران است و بس. مردم ایران و ایران زمین مستحق حرکت رو به جلو هستند و نباید سیکل معیوب: (دیکتاتوری و استبداد -/-) هرچ و مرج ناشی از نا کار آمدی استبداد -/- سرنگونی و استقرار دیکتاتوری جدید) دوباره تکرار شود. تبلیغ تکرار سیکل معیوب لگد زدن به خواست تاریخی مردم ایران جهت رها شدن از استبداد و دیکتاتوری است.

طی چهل سال گذشته نیز هیچگاه هیچ تحرک سیاسی حتی به گواهی تمامی رسانه های طرفدار سلطنت که نمایشی از حمایت مردمی از این گروه باشد دیده نشده است. حمایتی که سلطنت طلبها و بطور مشخص آقای رضا پهلوی مدعی آن شده است به گواه همگان عملا از زمانی مطرح شده است که در تظاهرات بهمن ماه ۱۳۹۶ شعارهایی با بزبان آوردن نام پدر بزرگ ایشان رضا شاه مطرح گردید. در این رابطه چندین نکته حائز اهمیت وجود دارد که همگان بدون استثنا برسر آن اتفاق نظر دارند.

این مجموعه تظاهرات نه توسط سلطنت طلبها سازماندهی شده بود و نه شعارش مربوط به آنهاست. هنوز هیچ آپوزیسیونی در خارج کشور وجود ندارد که بتواند ۵ نفر را برای یک تظاهراتی در ایران سازماندهی کند، چه برسد به اینکه در مشهد با شعار "رضا شاه روح شاد" باشد.

تظاهرات بهمن ماه ۱۳۹۶ که از مشهد شروع شد و در آن شعار "رضاشاه روح شاد" داده شد. به وضوح توسط جناح سخت سر رژیم علیه روحانی سازماندهی شده بود تا با تحریک نفرت مردم از نظام پیشین آنها را خشمگینتر علیه روحانی بمیدان بیاورد.

جناح روحانی که از این مسئله باخبر بود روز بعد به جناح تندرو رژیم هشدار داد که دود این تظاهرات و شعارهای داده شده علیه روحانی بچشم خودتان خواهد رفت.

مردم ایران که طی چهار دهه گذشته با مشکلات عدیده ای روبرو بوده اند اگر بطور ناستالژیک اشاره به رضا شاه و دوران گذشته میکنند براساس یک عادت باستانی ایرانی است که ناستالژی شیرین گذشته را بیاد نگهداشته و تلخی ها را فراموش میکنند. بنابراین ایرانیان هیچ الگوی فکر شده و پرو شده رو به جلویی نداشته اند بنابراین تنها ملاکشان گذشته و تکرار دور تسلسل ۲۵۰۰ ساله عقب ماندگی در حکومت های استبدادی بوده است.

چه بسا علت عقب ماندگی ایرانیان همین باشد که تحت تاثیر همین فرهنگ نتوانست از تحولات رو به جلو اروپا بهره برد و بجای نگاه به عقب، نگاهی به جلو داشته و تلاش کنند شرایط موجود را نه با گذشته بدتر بلکه با شرایط بهتر و طرحهای پیشرفته تر آینده مورد ارزیابی و بررسی قرار دهند.

هرچند علیرغم اینکه این سیکل بسته یکبار توسط مشروطه خواهان (تحت تاثیر تحولات اجتماعی اروپایی) شکسته شد و دیکتاتوری پادشاهی استبدادی ضعیف شده مظفرالدین شاه را با سیستم پادشاهی مشروطه (جاری شدن قانون و اداره کشور و دولت براساس قانون اساسی و نه فرامین یک فرد مستبد بنام شاه) جایگزین نمود، ولی فرهنگ دیرپای سخت شده در اعماق ایرانیان بعلاوه عوامل بیگانه اجازه نداد که این تحول نوپا دوام آورده باردیگر از میان عقب مانده ترینهای جامعه، رضا خان مستبد را یافته و سیکل ۲۵۰۰ ساله معیوب دیکتاتوری را ترمیم و براه انداختند

توان سیاسی سلطنت طلبها

سلطنت طلبها نیرویی نه تنها آلترناتیو که حتی با توان تشکیل یک حزب نیستند چه برسد به یک حزب قدرتمند. چرا که اگر این نیرو و گرایش زنده و پویا بود میتوانست طی ۴۰ سال گذشته بکمک پولهای کلانی که به یغما برده اند، بکمک حامیان بین المللی بویژه آمریکا و اسرائیل و حالا عربستان عطف به مشکلاتی که در کشور وجود دارد و بستر اجتماعی بسیار مناسبی که نارضایتی هایی که به شورشهای سراسری منجر میشود فراهم کرده و میکند، خود را بازسازی کرده و نیروهای خود را در داخل سامان داده تبدیل به یک نیروی مطرح (بمعنی توان اداره بحرانها و سمت و سو دادن به آنها و تبدیل نارضایتی های اجتماعی و صنفی به تحولات سیاسی) بشوند. در صورتیکه آنچه شاهدیم

این است که اگر کسی شعاری بعد از چهل سال در داخل هرچند به تحریک رئیسی و ... در حمایت از رضا شاه داد، فعال میشوند.

بنابراین ناظر بی طرف میدانم که تحرک اخیر سلطنت طلبان بدلیل بادی است که از جنبش رادیکال داخل کشور وزیده و برگهای خزان سلطنت را که زرد شده و ریخته است را به حرکت در آورده. در صورتیکه یک نیروی آلترناتیو خود نه باد که طوفان زاست و سیاستها و مواضع و فراخوانهایش مردم داخل کشور و جنبش درونی را بحرکت در میآورد چون بعنوان آلترناتیو(جایگزین) مردم خواهان آن هستند. در صورتیکه شاهدیم که وقتی تظاهرات داخل کشور فروکش میکند، آلترناتیوهای خارج کشور نیز از حرکت میایستند.

همین مسئله در مورد تشکیلات رجوی نیز با شدت بیشتری عینا صادق است. این تشکیلات برای آینده ایران در اوج ادعای ترقی و رادیکالیزم بجای حکومت پادشاهی و یا رژیم اسلامی کنونی، حکومت خلفای عثمانی را با اعلام امام زمان بودن رجوی و راه اندازی حرمسرا برای رهبری عقیدتی شان در عمل تبلیغ و درعراق و حالا در آلبانی معرفی و پیاده میکنند، هرچند هم که ادعا کنند هزاران کانون شورشی!!! را هدایت میکنند، نه تنها قادر نیستند بادی که حتی یک برگ را در داخل کشور بحرکت در آورد ایجاد کنند بلکه خود حتی در اوج فروپاشی با بادهایی که از جنبش مردم ایران برمیخیزد نیز بحرکت در نمی آیند، بلکه با بادهایی که از واشنگتن و ریاض و تل آویو از زبان جولیان و جان بولتون با پشتیبانی نتانیاهو برمیخیزد است که بحرکت در میآیند. وتلاش میکنند که به نیروهایشان از قول اینها قوت قبل ببخشند و بخواهند که تا سرفصلهایی که جان بولتن و جولیان و ... تعیین میکنند دست به فرار نزنند.

عیب رضا پهلوی کاندید معرفی کنندگان برای رهبری و بازی کردن نقش پدر جامعه و هماهنگ کننده و جلوگیری کننده از هرج و مرج و گسستگی کشور و... که معرفی کنندگان نیز آگاهانه و نا آگاهانه فراموش میکنند اینهاست:

این جایگاه کاندیداتوری را صرفا بدلیل فرزند شاه سابق بودن به وی اعطاء کرده اند. همچون جایگاه مریم رجوی که بدلیل همسر مسعودرجوی بودن رهبری فرقه رجوی را کسب کرده است. و هیچ فرآیندی کمی که منجر به کیفیتی در آنها باشد وجود ندارد.

خودش در ۴۰ سال گذشته (بجز چند سال اخیر) نه تنها هیچ تلاشی را برای کسب جایگاه ولیعهد و جانشین پدر سرنگون شده اش نداشته بلکه حتی هیچ تلاشی نیز جهت جای گرفتن بعنوان پدر معنوی، هماهنگ کننده، جلوگیری کننده از هرج و مرج و... نکرده که همواره علیرغم فشار دولت آمریکا و سازمان سیا و مادرش فرح پهلوی و دوستان و اطرافیانش از هرگونه کار سیاسی فراری بوده است.

حداکثر بعضی سیاسیون سلطنت طلب از او بعنوان ولیعهد در "شورای ملی" خود استفاده میکردند تا به زعم خود آب و رنگی به این شورا بدهند تا شاید خود بشدت متفرق و متخاصم را بتوانند گرد هم بیاورند.

درگذشته این فرد هیچ اثری از اینکه چنین لیاقتی در او وجود دارد و کوچکترین تضادی را در طی اینمدت حل کرده باشد دیده نشده است.

رضا پهلوی بدلیل همین نا توانی و غیر سیاسی بودن علیرغم التماس سلطنت طلبها نتوانسته است حتی سلطنت طلبها را متحد کند. رضا پهلوی در توجیه تصمیم خود برای خروج از "شورای ملی" خطاب به اعضای آن گفت: "به مرحله ای رسیده ایم که تشخیص دادم، دیگر نیازی به حضور من نیست و این شورا می تواند به تنهایی کار خود را پیش ببرد"^{ix}. ولی هیچ اخباری از سال ۱۳۹۲ که وی در مسند ریاست و سخنگوی شورای ملی تکیه کرده بود مبنی بر حل مشکلی و تضادی چه از سلطنت طلبها و چه از شورای ملی جز نقشی سمبلیک بچشم نمیخورد.

ایشان هنوز نسبت به اموال به یغما رفته ی مردم ایران توسط پدر بزرگ، پدر و مادرش که نزد ایشان و خانواده پهلوی است هیچ موضعی نگرفته است.

هنوز هیچ اعلامیه رسمی در قبال اعدامها، زندانها، شکنجه ها، فساد، سرکوبهای ساواک پدرش که مدعی است مشروعیتش را از او به ارث میبرد نداده است.

نقش پیشنهادی برای او مطلقا مبتنی بر کیفیاتی که طی سالهای گذشته در عمل کشف کرده باشد نیست.

هیچ کیفیتی مبتنی بر سابقه و تجربه عملی در دنیای سیاست که نشان دهد توان حل تضادهای ساده ای در دنیای بسیار پیچیده سیاست ایران با تنوع دیدگاهی بسیار را دارا باشد در او وجود ندارد و دیده نمیشود.

غیر از معدود سلطنت طلب متفرق و غیر متحد هیچ گروه دیگری او را برسیمت نمیشناسد. حتی کوروش تهامی از گردانندگان شبکه های سلطنت طلب، با انتقاد از سیاست شبکه های سلطنت طلبی تاکید می کند که " ما از هم اکنون از حکومت اسلامی نمی ترسیم بلکه از خودمان می ترسیم".

همچنین سی سال به بازی گرفته شدن توسط رضا پهلوی چگونه فریاد سعید سکویی یکی از سینه چاکان سلطنت را به آسمان بلند کرده است. حتی بخشی از سلطنت طلبها طی اطلاعیه ای در سال ۲۰۱۵ رضا پهلوی را بدلیل سکوت در قبال واژه خلیج عربی تهدید به عزل از ولیعهدی نمودند

بخش چپ جنبش ایران (مارکسیست لینیستها و ...) مطلقا با چنین کاندیداتوری مخالفند. سکولار دموکراتها بشدت با آنها مخالفند. تمامی مصدقی ها، ملیون با وی مخالفند و چنین پیشنهادی را توهین به شعور ایرانی میدانند.

آنچه از سخن توصیه کنندگان فهمیده میشود:

"مردم ایران، نقدا برگردید به ارتجاع و استبداد وابسته ای که سرور و صاحب منصب آن آمریکاست. ار آنجا که استقرار سلطنت در ایران فقط و فقط با دخالت آمریکا میتواند در چشم انداز قرار بگیرد. آمریکایی که در حال حاضر میهن پرستان نه فقط جهان سوم را، بلکه اروپا را زیر فشار باج خواهانه گذاشته، و زورگویانه، ضمن تلاش آشکار برای متلاشی کردن اتحادیه اروپا، بهانه درخواست پرداخت هزینه دفاع از اروپائیان را میگیرد. عربستان را ۲۴۰ میلیارد دلار (طی یک چپاول تاریخی) ضمن تحقیر و توهین سرکیسه کرده و میکند. تاکید میکند این عربها که ... اگر ما نباشیم ۱۵ روز دوام نمیآورند باید حق دفاع ما از خودشان را بپردازند. بفرض همین ترامپ حکومتی را خودش با دست خودش در ایران مستقر کند، آنوقت اگر در فرض محال نیز کشور را یکپارچه نگهدارد، با کینه و نفرت سلطنت طلبان از آرمانهای مردم ایران برای استقلال و آزادی و دموکراسی، و با حضور آمریکایی که اینبار دیگر نه بطور مخفی وطنی یک کودتا بلکه بطور مستقیم و علنی دست نشاندهانش را بر تخت نشانده آنهم توسط فرد سودجویی همچون ترمپ که تکه تکه شدن قاشقچی ها را آشکارا با وحشیگری ماقبل تاریخی خود مورد حمایت قرار داده و اینگونه بیان میکند که: "تا زمانیکه عربستان پول به جیب من میریزد مورد حمایت و محافظت سیاسی قرار میدهم". شرایط به سادگی سرنگونی شاه که کارتر و اروپای غربی بدنبال زیاده رویهای ناشی از خود بزرگ بینی گماشته خود محمدرضا شاه پشتش را خالی کردند نخواهد بود. اینبار شما با آمریکا، بعلاوه اکنون بطور جدی اسرائیل و عربستان و مشکلات داخلی و ... نیز مواجهه خواهی بود. این طرز تفکر و این نوع پیشنهاد که فاجعه ای تاریخی برای ایران را ترسیم میکند، خیانتی نا بخشودنی است. هرچند دست توطئه ای نیز در کار نباشد.

انگونه که از اظهارات توصیه کنندگان برمیآید، مشکل سرنگون نشدن حکومت فعلی را قدر قدرتی رژیم میدانند، در صورتیکه ایراد اصلی در خلاء مبارزاتی ناشی از خیانتی است که توسط تشکل مسعود رجوی به این مردم و در نتیجه بی اعتمادی به هر تشکل مبارزاتی را دامن زده است میباشد.

عواملی چون جنگ عراق، ناشی از فشارهای چپ روانه گروههای خود شیفته متوهم به رهبری انقلابات جهانی ضد امپریالیستی، آزاد شده بدست مردم ایران از زندانهای شاه، که خودش را در سوق دادن بسمت گروگانگیری و سپس حمایت از آن و جنگ هشت ساله ناشی از آن با چراغ سبز آمریکا به صدام، که ضمن تحریک روحیه وطن پرستی ایرانیان و هجوم جوانان برای دفاع از میهن به جبهه ها در طی جنگ، در نتیجه به تاخیر انداختن تحولات اجتماعی را بدنبال داشته است.

تحولات بسیار خطرناک چند دهه گذشته در خاور میانه، مانند تجربه عراق (تهاجم به کویت و جنگ خلیج)، سوریه، افغانستان، و سپس در لیبی و...

تحولات ناشی از دخالت اسرائیل و عربستان در راه اندازی، حمایت و تامین مالی گروههای تروریستی وهابی، در قالب تروریسم بین المللی و گسترش آنها در کشورهای همسایه و حتی اخیرا در داخل کشور و در نتیجه قفل شدن جنبش ها در کشورهای منطقه تحت تاثیر مقابله با تروریسم بین المللی.

پایان

=====

قسمت دوم: ایرانیان، حاکمیت و جامعه استبداری

این مقاله در سه قسمت در سایت <http://nototerrorism-cults.com/?p=16875> منتشر شد حالا بصورت یکجا ارائه میگردد. نگاهی است به بعضی تلاشهای آگاهانه و نا آگاهانه آلترناتیو سازیهای وابسته گرایانه برای آینده ایران، جدای از خواست و اراده مردم آن.

دیماه ۱۳۹۷ / ژانویه ۲۰۱۹

ب.علم داود باقروند ارشد



تاریخ واقعی ایران نزد ایرانیان از هر طبقه، قوم، فکر، تمایل سیاسی و مذهبی و... بقدری متضاد و متشتت است که نظر دادن در مورد آن از جانب یکی مصداق شعر:

خلاف رای سلطان رای جستن به خون خویش باید دست شستن

خواهد بود در مورد دیگری:

دلایل این تشتت نظری گذشته از آنچه مربوط به ایران سرزمینی باستانی، با طبیعت، تاریخ، هنر، ادبیات و معماری، زبان، فرهنگی با نهایت تنوعی که داراست و منابع، نوع تحقیق، تحقیق کننده، میانی علمی و... شاید در این امر که همه عوامل یادشده و از قلم افتاد دیگر را نیز پوشش دهد، در این حقیقت نهفته است که در هر دوره حکام ایرانی نتوانسته اند نگاهی بیطرف به تاریخ و گذشته ما داشته باشند. پیرو همین مسئله تاریخ نویسان که عمدتا تحت سلطه حاکم جدید اجبارا گذشته را با دیدی نه تنها خلاف واقع بلکه ستیزه جویانه به نگارش در آورند. و از آنجائیکه حکومتهای استبدادی تضعیف شده در پایان عمرشان همواره بدست مردم بجان آمده ایران با خشونت بسیار و همراه با خونریزیهای گسترده سرنگون شده اند، از این رو در حکومت استبدادی بعدی نگاهی همراه با دشمنی به گذشته و تاریخ داشته اند.

طوریکه جلال الدین سیوطی در این مورد گفته است:

“اصحاب جرح و تعدیل - مورخین و زندگینامه نویسیان از روشن ساختن وضع و چگونگی حال و زندگینامه گروهی از مردم و رجال ، خودداری ورزیده اند، و این بخاطر ترس از کتک و شمیر بوده است . این شیوه در زمان همه حکومتها همچنان برقرار است ، که مورخین صرفا به بازگوئی محاسن حکومت و حکومتگران پرداخته و از نگارش زشتی ها و زشت کاریهای آن خودداری می کنند . تازه این شیوه در صورتی است که مورخ و شرح حال نویس از دین و ایمان و نیکی ، بهره ای داشته باشد اما اگر مورخ آدمی ستایشگر و چاپلوس باشد، مسلما ملاکهای تقوی را رعایت نخواهد کرد، و بلکه بالاتر از این ، او زشتی و نارواییهای بزرگ جامعه خود و حکام آن را با تبدیل و تحریف ، بصورت محسنات و مکارم اخلاق و بزرگواری در آورده و در نوشته خود نقل خواهد کرد.”

همچنانکه اگر از حامیان حکومت سرنگون شده و حکومت جدید سوال واحدی در مورد وقایع گذشته پرسیده میشد جوابی بغایت متضاد ارائه میکردند. این تشتت البته محدود به درون ایران نبوده بلکه در بیرون ایران نیز کم و بیش مشاهده میشود.

هرچند جای تعجب دارد که باوجود تمامی تاریخ نویسی درباری به شهادت آنچه از تاریخ ما باقی مانده است چیزی جز کشتار، چشم کورکردن، اخته کردن، سر بریدن حتی فرزندان و برادران و نخبگان و ... در دربار حاکمان مستبد نبوده است.

امروزه نیز در فضای مجازی شاهدیم که طرفداران و حتی کسانی که خود را نماینده حکومت سرنگون شده گذشته (سلسله پهلوی) میدانند، علیرغم اینکه حداقل ۸۰٪ کسانی که حکومت گذشته را تجربه و در سرنگونی آن مشارکت کرده اند هنوز حضور دارند چنان تفسیر و بیانی از گذشته خود ارائه میدهند که ایرانیان را که آن حکومت را سرنگون کرده اند را مجرمان و جنایتکارانی معرفی میکنند که به ایران خیانت کرده و باید مجازات شوند! همانگونه که طرفداران حکومت جدید نیز هیچ نقطه مثبتی در حکومت گذشته نمی بینند و آنرا یکسر تباهی تفسیر میکنند.

یکی انقلاب سفید شاه را توطئه استکباری، دیگری دروازه به تمدن بزرگ تفسیر میکند. یکی گزینش نام ایران بجای “پرشیا” را توطئه و اختراع انگلیسها جهت اختلاف افکنی بین ما و تجزیه ایران تصویف میکند. در صورتیکه قوم گرایان تجزیه طلب برداشتشان از نام ایران بعنوان یک پهنه واحد فرهنگی، مستقل از تنوع قومی، چیزی کمتر از توطئه برای سرکوب اقوام میدانند.

شاید از جنبه تاریخ نگاری و کشف واقعی تاریخ بسیار غنی ایرانیان و نغلطیدن در دور باطل گذشته، دست یازیدن به یک حکومت دموکراتیک و آزاد کلید و راهگشای تاریخ نویسان فارغ از هر محدودیت و یا تمایلی گردد تا بصورت علمی و مستند بسراغ گذشته ما بروند تا این تاریخ نه تنها وسیله توجیه استبداد مستبدین جدید نگردد که با برجسته کردن ضعفها و قوتهای حکومتگران و حتی حکومت شوندگان، تجاربی را به ما منتقل کنند که ضمن درس گیری از آنها و بکار بستن تجارب دیگر ملل، نه تنها غرور ملی و استقلال طلبی و همبستگی ایرانیان را طوری برانگیزد که اجازه ندهد هویت انسانی- ایرانی ما باردیگر تحت نام فریبنده دیگری با بازگشت به عقب به یغما برده شود، بلکه ما را آنگونه که شایسته تاریخ کهن ماست بجلو پرتاب کند.

هدیه ایرانیان به تمدن بشری

البته نباید فراموش نمود که علیرغم تمامی تنوع موجود در پهنه های مختلف تمدن ما، ادبیات فارسی نگین پرفروغ تاریخ و فرهنگ ایران، بزرگترین هدیه ی ایران به تمدن بشری است که حاصل کار جمعی شاعران و نویسندگانی است که لزوما فارسی زبان مادری همه آنان نبوده است. در این میان شعر فارسی بیشتر از بقیه تلالو افشانی میکند، که به لطف مولوی، حافظ، خیام، فردوسی، سعدی، و... آوازه ی جهان شده. چهره های ادبی ایران چنان

باشکوه اند که در هیچ سنت ادبی دیگری نمیتوان یافت. همانگونه که معماری و ریزنگاری (مینیاتور) و طرحهای کاشی کاری و قالی بافی ایرانیان هویت منحصر بفردی دارند.

اثر اقلیم ایران بر سرنوشت آن

کشور ایران بخشی از فلات پهناور ایران است. باستثناء منطقه شمال سلسله البرز مجاور دریای خزر و خوزستان در جنوب غرب، سرزمینی است سخت و خشک. این ویژگی طبیعی ایران نه تنها تاثیر بسزایی در نظام کشاورزی ایران داشته است، بلکه علل شکل گیری و ماهیت حکومت های ایرانی و تعیین رابطه بین حکومت و مردم ایران بوده است. کمبود آب باعث فاصله افتادن بین روستاها و در نتیجه منزوی و خود کفا شدن آنها گردیده و چون مازاد تولید نداشت و یا کمتر از آن بود که فئودال و خان و وابستگان آنها بتوانند بر آن تکیه کنند، نمیتوانست پایگاه فئودالی باشد. فاصله بین روستاها نیز طوری نبود که بتوانند دسته جمعی چنین پایگاهی را بوجود آورند.

بنابراین شرایط اقلیمی ایران، از بر آمدن جامعه و نظام فئودالی مانند آنچه در اروپا حاکم بود جلوگیری کردند. در یک جامعه فئودالی، زمینداران طبقه حاکم را تشکیل میدادند، و حکومت در درجه اول نماینده آنان بود. از طرفی نیز حکومت بر طبقات حاکم متکی بود و هم نمایندگی آنان را برعهده داشت.

در ایران برعکس، زمین داران و دیگر طبقات اجتماعی بر حکومت تکیه داشتند. در اروپای فئودالی، طبقات اجتماعی هرمی را تشکیل میدادند که حکومت بعنوان نماینده آن در راس هرم قرار میگرفت. در ایران حکومت بر فراز هرم اجتماعی قرار داشت، ولی از بالا به تمام جامعه مینگریست، و همه طبقات، چه بالا و چه پائین را خادم یا رعیت خود میدانست. به همین اعتبار حکومت میتوانست زمینی را به کسی بدهد او را به زمیندار تبدیل کند و یا از یکی بگیرد و به دیگری بدهد. بطور کلی حکومت های ایرانی برجان و مال اتباع خود صرف نظر از طبقه اجتماعی آنان مسلط بودند. قدرتی که حتی حکومت های مطلقه اروپایی که چهارصد سال در سراسر قاره اروپا حکومت کردند هرگز در اختیار نداشتند.

همین سیستم غیر فئودالی در ایران مانع از انباشت سرمایه و پیشرفت میگردد، چون هیچ فرد تاجر یا مالک زمین نمیتوانست مطمئن باشد که دارائیهایش به فرزندان او بازماندگانش خواهد رسید چون یا توسط حکومت در دوران حضور خودش از او بزور گرفته میشد و یا در نسل بعد با تغییر حکومت، حاکم جدید اینکار را میکرد. مقوله ای که در اروپا وجود نداشته، همین امروز در اروپا مالکین و یا تاجر و یا حتی تجارتهای کوچکی را میبینید که صدها سال قدمت دارند که از هرگونه تعرض حکومت و ... در امان مانده و از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و انباشت سرمایه ای ایجاد کرده است که عامل پیشرفتهای شگرفی (مستقل از ماهیت عادلانه و نا عادلانه بودن آن) گردیده است. هرچند که در تمامی دوران تاریخ ایران حکومتها یکسان نبوده اند. برعکس از این رو که استبداد بی حساب و کتاب حکام ایرانی به جامعه ایران ماهیتی کوتاه مدت می بخشید، تغییر در تاریخ ایران نیز بسیار فراوان تر از تاریخ اروپاست. آنچه در تاریخ ایران ما بسیار ثابت مانده است "خودکامگی قدرت" بوده است.

استقلال حکومت از جامعه، که به حکومت قدرتی فوق العاده میداد عامل اصلی ناتوانی و ضربه پذیری آن بود. چرا که از یک سو حکومت خودکامه زندگی را برای مردم نا امن و غیر قابل پیش بینی میکرد و از طرفی نیز جامعه تلاش میکرد در هر زمان و به هر شکل که بتواند حاکم مستبد را زمین بزند، بنابراین حکومت را نا ایمن میکرد و حاکم همواره میترسید که مبادا قدرت را از دست بدهد .

سریال تکراری کورکردن و کشتن فرزندان، اعضای خانواده، نزدیکان و وزیران و افراد با نفوذ توسط شاهان و سلاطین از همین سوء ظن نشات میگرفته است. **نه شاه و نه هیچ کس دیگری هیچ بناگاه قانونی و اجتماعی جز اعمال قدرت نداشته اند. که تا امروز ادامه دارد.**

صاحب منصبان مطلع بودند که ممکن است ناگهان، بدون هیچ هشدار نیست و نابود شوند. بنابراین تا برسر کارند باید آنچه میتوانند از مزایای سمت خود استفاده کنند. و با هرآنچه تحت مسئولیت آنها بود با حرص و طمع وصف

ناپذیری و با شقاوت تمام برخورد میکردند. سرمایه گذاری نیز اجباراً کوتاه مدت بود. و انباشت بلند مدت سرمایه به دلایلی که گفته شد ممکن نبود. به همین دلیل اشرافیت بلند مدت در ایران وجود نداشت. نهادهای آموزشی نیز اگر چه در کوتاه مدت بوجود میآمدند و دستاوردهای خیره کننده ای داشتند در بلند مدت ادامه نمیتوانست بیابد. و در دور بعدی مجبور بودند از صفر شروع کنند. **بطور کلی طبقات و نهادهای بلند مدت در تاریخ ایران بجز نهاد "حاکم مستبد" بکلی غایب است.**

دامن زدن به دیدگاههای شبه فاشیستی توسط سلسله پهلوی

ما ایرانیان اعضای بیش از یک نژاد هستیم. پارسیان یکی از آنان است. بجز کشورما ایران، افغانستان و تاجیکستان نیز از دید تاریخی و فرهنگی به سرزمین گسترده تر ایران تعلق دارند. پهنه فرهنگی ایران حتی از مجموع این سه کشور نیز فرا تر رفته و به شمال هند، ترکمنستان، ازبکستان، قفقاز و آناتولی میرسد. فارسی تنها یکی از اعضای خانواده ی زبانهای متعدد ایرانی است. دیگر اعضای آن، از جمله کردی، پشتو، اوستی و گویشهای محلی داخل ایران را که هنوز بکار میروند شامل میشود. ایرانیان ترکی و عربی از زبانهای غیر ایرانی را نیز بکار میگیرند.

کشور ما در سراسر تاریخ بر سر راه آسیا و اروپا قرار داشته است. مردمان گوناگون کالا و همچنین افکار و عقاید و محصولات فرهنگی خود را عمدتاً و نه همیشه از شرق کشور وارد و از غرب خارج کرده اند. این ویژگی جغرافیایی خاصیتی را در ما بوجود آورده است که آنرا اثر چهار راه مینامند. از طرفی از ثبات کشور کاسته از طرفی نیز به غنای آن افزوده است. در میان ما احساس میهمان نوازی و مهربانی به افراد خارجی و از سویی دیگر حساسیت نسبت به خارجیان بوجود آورده است. ضمن اینکه ایرانیان را به آموختن روشها، عادات، فنون، راه و رسم خارجیان ترغیب نموده، ترس از مقاصد خارجیان را نیز در دل ما افکنده است. با این تاکید که بیگانه ستیزی و ترس از توطئه بیگانگان دست کم تا حدی محصول حکومتهای استبدادی متکی به بیگانگان جهت مقابله با تهدید مردم و بیگانگی سنتی جامعه از حکومت بوده است.

ادعاهایی بعضاً رسمی در بخش بزرگی از قرن بیستم که ایرانیان از نژاد خالص آریایی اند تنها و تنها به یک زبان، فارسی، سخن میگویند افسانه ای بود حتی خیالی تر و توخالیتر و باورنکردنی تر از ایدئولوژیهای ملی گرایانه ی افراطی اروپایی (آلمانی) که سرچشمه آن بودند. ادعایی که به رنجش بخشهایی از جامعه ایرانی انجامیده و هنوز نیز احساس میشود. این ایدئولوژی آریاگرایی و پارسی مداری در قرن بیستم به ایدئولوژی ایران در عصر پهلوی تبدیل شد. ایران ما مانند کشورهای دیگر شاهد درگیریهای مهمی بر سر قدرت، دین و مذهب بوده، اما تا قبل از قرن بیستم نفرت قومی یا نژادی یا احساس برتری یا حقارت معمولاً در ترکیب آن نقش مهمی نداشته است.

ایران اسلامی یا اسلام ایرانی

در دهه ۱۳۵۰ این ایدئولوژی چنان در تبلیغات رسمی جا افتاده بود که هماهنگ با خصومت طبیعی جامعه با حکومت نه تنها ایرانیان سنتی بلکه حتی روشن فکران متعدد انکار میکردند که در تاریخ باستان ایران چیز درخشان یا حتی قابل احترامی وجود داشته است. بزبان دیگر، دقیقاً به این دلیل که ملی گرایی رسمی رژیم پهلوی، حکومت را با افتخارهای (بازتولید شده) باستانی یکی میگرفت، مردم و مخالفین حکومت نیز آن افتخارات را بکلی رد میکردند. در مقابله با این رویکرد پهلوی بود که برای مدتی تقریباً همه ملت معیارهای فرهنگی اسلام را بعنوان عناصر عمده هویت خود پذیرفت.

همانگونه که، میتوان گفت از زمان انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ هرگاه حکومت خود را مترادف اسلام و سنت نشان میداد، جامعه از تصویری بازسازی شده از ایران پیش از اسلام جانبداری میکرد. و هرگاه حکومت هویت ایرانی به خود میداد، جامعه به اسلام و سنت های شیعه چشم میدوخت. بنابراین هویتی که ایرانیان در هر مقطع از زمان به خود میگرفتند عمدتاً محصول درگیری آنان با حکومت موجود در آن مقطع بود و نباید آن را هویتی فرهنگی دانست.

همانگونه که در مقطع انقلاب ۲۲ بهمن میل و سمت گیری اسلامی جامعه انکار ناپذیر بود، امروزه نیز شاهدیم که چگونه در تظاهرات بهمن سال ۱۳۹۶ در چند نوبت شعارهایی همچون "رضاشاه روح شاد" و یا "ایران که شاه ندارد حساب کتاب ندارد"... داده میشود، نباید آنها را به هویت فرهنگی و یا سیاسی ایرانیان تعبیر نمود. هرچند هر دو صرف نظر از ملاحظات کوتاه مدت سیاسی، در آن سهیم بوده اند. از دید جامعه شناسی و تاریخ و حتی روان شناسی یک ایرانی، حتی اگر بی دین باشد، محصول قرنهای تجربه اجتماعی و فرهنگی اسلامی است، به همین ترتیب یک ایرانی نمیتواند خود را از ایران باستان جدا کند. چرا که ایران باستان زمینه تاریخی ایران اسلامی بوده و بر آن تاثیر فرهنگی بزرگی داشته است.

توصیف دو قطبی بودن نیز واقع گرایانه نیست. چرا که تلویحاً بدین معناست که چیزی بنام **ایران اسلامی**، جدا از ریشه تاریخی آن، وجود داشته است، ایرانی اسلامی و مستقل از گذشته باستانی خود تنها در صورتی میتوانست وجود داشته باشد که ایرانیان هویت پیش از اسلام خود را از دست داده و عملاً عرب شده باشند. چنانکه در مصر پیش آمد.

سرگردانی و تشتت سیاسی در میان ایرانیان

متأسفانه این واکنش خودبخودی یادشده (در جامعه ای که نه تنها با فقر شدید متفکر و نو اندیش و نو پرداز چه بصورت فردی آن چه بصورت حزبی آن دست بگیریان است) نسبت به حکومت، امروزه حتی در میان روشنفکران و بویژه کسانی که جدیداً تابلو تاریخ شناسی و محقق تاریخ نصب کرده اند و در بعضی تلویزیونهای دیجیتال ظاهر میشوند رواج دارد. طوریکه یک شبه با یک دور در جا، از سکولار دمکراتها، یا جمهوریخواهان لیبرال سفت و سخت به سلطنت طلب دو آئین تبدیل میشوند. علیرغم اینکه نیم قرن از تعیین تکلیف سلطنت توسط مردم ایران میگذرد و همین قهرمانان دور درجا طی این سالها خود را از سرداران مبارزه برای ساقط کردن سلطنت با سابقه زندان در دوران سلطنت و یا کسانی که خود را از مریدان تشکلهایی همچون فرقه رجوی برمیشمردند طوریکه سالیان زندان و شکنجه در کسوت چنین تشکلهایی را برای خود به جواز کسب مبارزات حقوق بشری تبدیل نموده اند مدعی شده اند که نه تنها این سرداران! اشتباه کرده اند بلکه تمام مردم ایران، تمامی متفکران، مبارزان، حتی تاریخ نویسان چه مستقل چه حتی کسانی که خود جزء مهمی از همان سیستم سلطنت بوده اند و حتی گزارشات سفارتخانه هایی که همین سلطنت را کنترل و اداره میکردند... اشتباه نمیکردند و باید برگردیم به همان سلطنت.

استدلال دندان شکن جدید الکشف آنها که همه جهان و بزرگ اندیشمندان علوم سیاسی-اجتماعی را به شگفتی وادار کرده است چیزی نیست الا؛ کشف تاریخی همراه با قسم و آیه "مبارزه با سلطنت ساده تر از مبارزه با حکومت مذهبی است!!"

این دانشمندان علوم سیاسی-اجتماعی و البته متفکرین انقلاب و معماران جامعه آینده ایران، متأسفانه از گذشته مشعشع خود با تشکل فرقه رجوی تنها پدیده ای که به ارث برده و با خود حفظ نموده همان خودمجوی و خود شفقتگی بی حساب و کتاب است که از احمدی نژاد تا پیامبر آن مسعودرجوی و در پیروانش امتداد یافته است. مسعودرجوی که عده ای از اصحاب کعبه!!! مانند ترکی الفیصل قضم میخورند "فوت شده" و عده ای از غلامان اصحاب کعبه مانند مریم رجوی قضم میخورند "زنده است ولی نه صدا دارد و نه تصویر فقط قلم این مرد نامرئی مرتب اطلاعیه صادر میکند!!!". و قسم و آیه که قبول کنید طرف زنده است. که عیناً همانند قسم و آیه کسانی است که میگویند بهتر است برگردیم به سلطنت اگر باز دیدیم!!!! بد است میتوانیم با بلیط بازگشتی که داریم سوار شده و در تاریخ برگردیم و به حکومت آخوندی بگوئیم غلط کردیم شما برگردید تا شما را سر موقع سرنگون کنیم. چون راستش هنوز نمیدانیم چه میخواهیم سرچای شما بگذاریم.

براستی کسی نیست به این متفکرین!! که مردم ایران، تاریخ و تمامی خونهای ریخته شده در آن را به هیچ گرفته اند بگویند:

اگر شما برای خلاص شدن از شر سلطنت با ۲۵۰۰ سال فرصت با صدها نمونه از انواع آن را کافی میدانید طوریکه به مردم ایران توصیه میکنید فرصت دیگری بدان بدهند! آیا در همین کادر نباید به حکومت مذهبی نیز فرصتی داد؟ مثلاً به ملی مذهبیهایشان؟ یا اصلاح طلبیهایشان؟ یا مثلاً به نوع بی طبقه توحیدی آن، بویژه با ادعاهای و شعارهای چپ نمایانه ولی در آغوش نئوکانها (فصل مشترکشان با سلطنت طلبها) داده شود؟

و یا سوال کند اگر از شما قبول کنیم که شما واقعا سلطنت طلب نیستی، اگر دوباره سلطنت بد از آب در آمد چه چیز سرچایش میخواهی بگذاری؟ (چون قول داده اید که سرنگونی سلطنت بعدی ساده تر است از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی خواهد بود!!!) چرا همان را همین الان جایگزین نمیکنی؟ چون برای اجرایی کردن پیشنهاد تاریخی بسیار سهل و ساده شما، ابتدا باید این حکومت را سرنگون کنی تا سلطنت بتواند حاکم شود. خوب چه مرضی است که وقتی بهترش را در آستین داری از مردم ایران دریغ میکنی و میخواهی علیرغم تجربه نکبت بار ۲۵۰۰ ساله یک شانسی دیگر به آنها بدهی بعد دست به آستین شوی؟ این ظلم را در حق مردم ایران نباید کرد !!

در درک و فهم این پیشنهاد و تشت فکری صاحبان آن در تضاد با تمامی ادعاهای چهل سال گذشته آنها تنها به این تحلیل میتوان رسید که:

دور از عقل نیست که، پیشنهاد دهندگان همچون سردار محسن رضایی در عملیات کربلای ۴ قصد اجرای فریب داشته باشند، یعنی با اعلام اینکه سلطنت میخواهد برقرار شود مردم ایران (آنگونه که پیشنهاد دهندگان از جمله در تلویزیون مانی، تصور میکنند که "مردم ایران یکپارچه شبانه روز از کودک و بزرگ نه روز دارند و نه شب، نه خواب دارند نه خوراک و تنها فریاد میزنند ما سلطنت میخواهیم!!") را به سرنگون کردن رژیم تشویق کنند، اما به محض اینکه مردم اینکار ساده و پیش پا افتاده را انجام دادند، پرده فریب را کنار زده و عملیات بسیار چپ و انقلابی!! اصلی که برقراری جمهوری سکولار باشد را از آستین بیرون آورده و به اجرا در آورند.

بعد بعضی مانند من فکر میکنند اینها دچار تشتت فکری و... هستند. در صورتیکه باید به آنها آفرین گفت!! .

تا زمانیکه استراتژیست های از آب گل در آمده خارج کشور اینها باشند در به همان پاشنه که چهل سال است میچرخد خواهد چرخید .

بعضی ویژگیهای ایرانیان

ایرانیان همواره ایران را از سرزمین ها و مردم همسایه جدا میکرد. ایرانیان به هیچ وجه به معنای ملی گرایی نوین نبود، بلکه به معنای احساس اجتماعی و فرهنگی مشترکی بود که کشور و مردمان آنرا از یونانیان، رومیان، اعراب، چینی ها و هندی ها متمایز مینمود. این احساس تعلق علیرغم تنوع با وجود زبان ها و دین های مختلف، فرهنگ عمومی که بی شک ایرانی بود بهم پیوند میداد.

عوامل عمده ای که ایرانیان را بهم پیوند داده است عبارتند از: زبان فارسی، که زبان مشترک و حامل ادب و فرهنگ ایران بوده، و غالباً فرای مرزهای ایران نیز بکار رفته و حتی در کشورهای دیگر مانند هند دوران گورکانیان (۹۰۵-۱۲۳۶ هـ ش) به زبان رسمی و فرهنگی تبدیل شد. دوم، اسلام شیعی که تنها در ایران حکومت کرده، مذهب بیشتر ایرانیان است و جوانب و پیامدهایی دارد که از دوران پیش از اسلام در ژرفای فرهنگ ایرانی جا داشته اند. سوم، قلمرویی که اگرچه مرزهای آن در طول تاریخ پیش و پس رفته اند و چند حکومت در آن برپا شده است، دست کم بعنوان یک منطقه، فرهنگی مشخص داشته است. شاهد قاطع این هویت ایرانی گسترده تر را که حتی در خلال

قرنها تفرقه عمدتا در زبان و فرهنگ فارسی زنده مانده، نه تنها در کتابهای قطور تاریخ و دیوانهای شاعران و آثار ناقدان، بلکه در ادبیان سنتی ایران در معنای باریکتر آن نیز میتوان یافت.

برای مثال، خاقانی شاعر بزرگ ایرانی قرن ششم هجری، که طنین قصیده هایش از بهترین سمفونی های کلاسیک جهان گوشنوازتر است، زاده شیروان قفقاز با مادری مسیحی، احتمالا ارمنی که بسیار نیز دل بسته او بود، با شیندن قتل و غارت توسط غزان در خراسان بزرگ که فاصله اش با زادگاه او به میزان فاصله اش از اروپای مرکزی بود با سرودن دو قصیده بلند و تکانهنده در مورد محمد یحیی یکی از رهبران بلند پایه آن دبار که غزان بردهاننش خاک ریخته و کشتند به سوگواری مینشیند.

دید آسمان که در دهنش خاک می کند واگه از آن که نیست دهانش سزای خاک

نمونه بعدی سعدی شاعر، عالم و حکیم شیرازی است. در گلستان اشاره میکند که در سفر به کاشغر شهری د رخوارزم در قلمرو چین امروز در مسجد جامع جوانی را دیده که کتاب دستور زبان عربی میخوانده، هنگام صحبت، آن جوان از سعدی میخواهد که شعری از سعدی بخواند. سعدی شعری به عربی میخواند. جوان میگوید که غالب اشعار سعدی که در دسترس ماست به زبان پارسی است، سعدی شعری فارسی فی البداهه برایش می سراید. و در آن از آموزش دستور عربی سخن میگوید. هنگامیکه سعدی در حال ترک کاشغر بوده جوان پی میبرد که او خود سعدی است و بوسه بر سر و روی او میزند و وداع میکنند. این هویت ایرانی تنها فرهنگی نیست، بلکه اجتماعی و روانشناختی نیز هست. بنابراین میتوان فراسوی گوناگونی قومی و زبانی شخص و شخصیتی ایرانی را آنگونه که در زیر خواهد آمد مشاهده نمود. تمامی ناظران خارجی هر قدر که منتقد ایرانیان باشند نمیتواند از مهمانوازی ایرانی یاد نکنند. "تعارف" بخشی معروف از آداب معاشرت و نشانه ای از ادب و سخاوت ماست. مشکل بتوان پیش از یک ایرانی وارد جایی شد، یا بر سر سفره او کم غذا خورد. هر چند تعارف نوع خاصی از رفتار در ارتباط کلامی است که غیر ایرانیان درک نکرده و نمیدانند چگونه بدان پاسخ دهند. غرور ایرانیان چه در سطح فردی و چه در سطح ملی گاه ابعادی عراق آمیز پیدا میکند. ضمن اینکه تواضع بسیار، گاه تا حد اهانت به خویش نیز میتوانند از خود بارز کنند. ایرانیان بسته به زمان و مکان همزمان میتوانند به کشور خود افتخار و یا از آن شرمسار باشند.

جنبه ای از روانشناسی اجتماعی ایرانیان که به ندرت از دید ناظران غیر ایرانی پنهان مانده رواج تقیه است، به معنای پنهان داشتن عقاید واقعی شخصی، دینی و...، و در شرایط دشوار، حتی تظاهر به آرایی که شخص واقعا به آن معتقد نیست. این ویژگی جدای از عناصر مذهب شیعه، ریشه ی عمیق تری دارد که محصول ناامنی اجتماعی و تاریخی است که در قسمت اول مقاله از آن یاد شد که در درجه اول در اثر ماهیت استبدادی حکومت و جامعه ایرانی به وجود آمده و در اثر حمله های فراوان خارجی تقویت شده است. برای مثال در دوران رژیم سابق، این تقیه به ضرب المثل نیز رسیده بود که "دیوار موش دارد موش گوش دارد" که سرکوب استبداد شاهی با کمک ساواک عامل آن بود، در تشکیلات فرقه رجوی نیز صدها برابر شدید تر از استبداد شاهی حتی فرد با خودش نیز نمیتوانست خلوت کند و در ذهنش حرف مخالف و یا حرف دلش را بزند. و اگر در حین ارتکاب جرم دستگیر میشد، در رژیم پهلوی ساواک مجازات کننده و شکنجه کننده بود، در مدینه فاضله شهر اشرف، جدای از شکنجه گران رسمی رجوی، فرد باید خودش خودش را شکنجه میکرد و نام آنرا عملیات جاری بنامد.

اما اگر ایرانیان تصمیم بگیرند، احساسات خود را علنا و با قوت ابراز میکنند، که روی دیگر تقیه آنهاست. یک ایرانی متعارف چه در فکر و چه در عمل موضع محکمی دارد. ولی سازش به معنای پذیرفتن موضع میانه، و نه به معنای تحمل وضعیتی نا مطلوب، برایش بمعنی تخلف از اصول و تسلیم معنی میدهد. بنابراین هنگام درگیری رو در رو-طبق تجارب متعدد قرن گذشته- ترجیح میدهند بجای سازش، خطر شکست کامل را بپذیرند. زمانیکه ایرانیان در را به روی احساساتشان بگشایند، مشکل بتوان رضایتشان را به دست آورد، حتی اگر احتمال آن باشد که در نهایت بازنده باشند، نه برنده. میانه روی و اعتدال از خصایص بارز ایرانیان نیست.

ایرانیان بندرت ظاهر هر رویداد، پدیده، نظر و پیشنها را باور میکنند. همواره معتقدند ظاهر امر گمراه کننده و حقیقت در زیر آن نهفته است. بهترین مثال آن در شاهکار ایرج پزشکزاد در کتاب طنز "دائی جان ناپلئون" ترسیم شده است. که کوچکترین رویدادهای کشور را نتیجه دسیسه انگلیسها یا کشورهای غربی میدانند. همانگونه که انقلاب

مشروطه را عده ای کار انگلیسها میدانستند. حتی رضا شاه و فرزندش محمد رضا شاه همواره در پس تمامی حوادث دست انگلیس و آمریکا و... را میدیدند.

شخص‌گرایی ایرانیان

بسیاری از ناظران خارج حتی درباره آنچه «فردگرایی» ایرانیان مینامند نظر داده اند. در سنت غربی «فردگرایی» بینش و روشی است که متفکران لیبرال اروپایی قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ خواستار آن بودند. این فردگرایی واکنشی به حکومت‌های تجارت مدار و انحصارگر و محدودیت شدید آنان بر تجارت فردی، و نیز قدرت و دخالت کلیسا در تعیین شیوه زندگی فردی و اجتماعی بود. این بینش و سیاست بتدریج در قرنهای ۱۹ و ۲۰ بدون اینکه هرگز حس مراعات حقوق و آزادیهای فردی را از دست بدهد در غرب جا افتاد. و بعنوان یک پدیده تاریخی تازه ویژگیهای خاص خود را دارد.

شخص‌گرایی ایرانی پدیده ای است که از قرن‌ها پیش بخشی از روانشناسی اجتماعی ایرانی بوده و محصول تحولات اجتماعی و فرهنگی اروپا نیست. هرچند که عنصری از فردگرایی به معنای اروپایی از آغاز قرن بیستم در محدوده تجدد و شبه تجدد به ایران راه یافت. شخص‌گرایی ایرانی دو رویه دارد، یکی این که ایرانیانی که با یکدیگر پیوند خانوادگی و دوستی ندارند از یکدیگر جدا هستند. احساس انسجام اجتماعی و مراعات افراد ناشناس در میان ایرانیان چندان قوی نیست. از این روست که فعالیت جمعی مانند سیاست حزبی، نهادهای اجتماعی داوطلبانه و مانند آن در ایران ریشه‌های قوی ندارند. یک وجه این مسئله عدم رعایت حال دیگر رانندگان هنگام رانندگی است. ویژگی دیگر گرایش برعکس دارد و آن بین افراد خانواده و طایفه و دوستان است. که بشکل دلبستگی غیرعادی بروز میکند. به اعتبار این دو ویژگی ایرانیان، در مقایسه با فردگرایی اروپایی، این نکته را میتوان گفت که، ایرانیان از منافع جامعه به شکل انتزاعی چندان آگاه نیستند. در صورتیکه اگر با کسی نسبتی داشته باشند نه تنها به او توجه میکنند بلکه حتی گاهی به دخالت در زندگی دیگران نیز می‌رسد. محصول ایندو ویژگی، احساس فوق العاده نیرومند امنیت و محافظت در محیط آشنا و خانواده و احساس ناامنی و آسیب‌پذیری در بیرون آن و در میان جامعه بزرگتر است.

اگر بخواهیم تفکیک کنیم، از این دقیق‌تر هم می‌شود تفکیک کرد. فردگرایی و جمع‌گرایی دو مقوله‌ای هستند که هرکدام دو مولفه دارند. مشخصاً در کارهای علمی جامعه‌شناسی، روانشناسی و بین‌فرهنگی یک نوع «فردگرایی افقی» داریم و یک «فردگرایی عمودی». همچنین یک «جمع‌گرایی افقی» داریم و یک «جمع‌گرایی عمودی». «فردگرایی افقی» معنی‌اش حفظ استقلال نسبی نسبت به دیگران است. این که افراد هویت‌های خاص خودشان را داشته باشند، یعنی یک فرد مستقل که در تعامل با دیگران استقلال نسبی دارد و البته مسئولیت‌پذیری خودش را هم دارد.

«فردگرایی عمودی» نیز نوعی تفوق و برتری طلبی و نوعی منیت‌طلبی است. به تعبیری شاید بتوان این‌گونه بیان کرد که «فردگرایی افقی» یک نوع فردگرایی اخلاقی است و «فردگرایی عمودی» نوعی فردگرایی خودخواهانه است. در جمع‌گرایی نیز می‌توان همین نوع تفکیک را داشت. «جمع‌گرایی افقی» یعنی توجه به جمع و به مصلحت جمعی.

«جمع‌گرایی عمودی» یعنی این‌که فرد در این جمع مستحیل است؛ اصلاً از خودش هیچ ندارد، تابع نوعی اراده‌ی جمعی است. قبیله‌گرایی و فرقه‌گرایی را یکی از مصداق‌های اصلی این جمع‌گرایی عمودی که فرقه رجوی با خشونت تمام در درون تشکیلات خود اعمال میکرد می‌دانند.

اما متأسفانه باید بپذیریم که بخش عمده‌ای از رفتارهای ما در ساحت اجتماعی از نوع «فردگرایی خودخواهانه» است. فردیت خودخواهانه و فردگرایی خودخواهانه تناسبی با روحیه‌ی کار جمعی-حزبی ندارد. به همین خاطر ما موظفیم «فردیت اخلاقی» را در جامعه گسترش دهیم. یعنی اگر افرادی که کنار هم قرار می‌گیرند، هرکدام برای خودشان یک «من» باشند از نوع برتری‌طلب من عمودی، این‌ها مثل دو پادشاهند که در اقلیمی نمی‌گنجند! کار جمعی یعنی «نیم‌من» بودن؛ نه من بودن. فردگرایی اخلاقی داشتن یعنی «من» هستم، ولی قرار نیست همه‌ی

عالم برای من باشد. این من وقتی که آمیخته شد، همیشه ما می‌شود و کار جمعی و حزبی جواب می‌دهد. بنابراین اگر ما فردگرایی اخلاقی را در افراد ایجاد کنیم، هر فرد مسئول رفتار فردی خودش خواهد بود. ضمن این که «مصلحت جمعی» را نیز لحاظ می‌کند.

ضرب المثل "کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من"، برای ما ایرانیان که یک شعار آرمانی است بیانگر همان روحیه فردی است. یا مثلاً جالب است که اغلب شرکا در جامعه ایرانی از شراکت ناراضی هستند. به همین اعتبار در اجتماع ما روحیات فردگرایانه از جنس خودخواهانه بسیار زیاد است.

علل مختلفی را می‌توان برشمرد از جمله "اعتماد" و دیگری گذشت است و دلایل زیاد دیگری نیز وجود دارد. شعاع اعتماد هر چه بیشتر باشد، احتمال کار جمعی بیشتر می‌شود. یعنی باید ما به چیزی اعتماد کنیم و کسانی را بپذیریم تا بتوانیم کار جمعی کنیم. کار جمعی به گذشت نیاز دارد. ما باید به این باور اجتماعی برسیم که آن کسی که آشنا نیست، الزاماً دشمن نیست. با چنین رویکردی شعاع اعتمادی که ما برای انتخاب «کار جمعی» لازم داریم، به حداقل می‌رسد.

دلایل تاریخی بی‌اعتمادی

یکی از دلایلی که ما اعتماد نمی‌کنیم، دلایل تاریخی-سیاسی دارد. ما در تجربه تاریخی خودمان اصلاً حکومت‌های قابل اعتمادی نداشتیم و این تعبیر معروفی شکاف حکومت-مردم با توجه به نوع حکومت‌ها در تاریخ ایران وجود داشته است. حکومت از ما نبوده که بخواهیم به آن اعتماد کنیم و حکومت سلاطین و پادشاهان هرگز اعتمادزایی نکرده‌اند. این که می‌گویند ما یک بی‌اعتمادی نهادینه شده داریم، البته الزاماً به سه هزار سال پیش برنمی‌گردد. مثلاً فرض کنید که در کشورهای مردم به نظام بانکی اعتماد نداشته باشند مانند آنچه امروزه در ایران مشاهده میشود، این بی‌اعتمادی چه آثار سوئی در پی خواهد داشت؛ یعنی بردن پول (امروزه بصورت ارز خارجی و طلا) در مجاری شخصی و خارج کردن سرمایه از محل اصلی خودش که نتیجه‌اش می‌شود زیاد شدن دفینه. "گنج" در فرهنگ ما یعنی چه؟ گنج یعنی پنهان کردن عمده‌ی ثروت افراد. گنج یعنی به‌کارنبردختن و دفن کردن. این موضوع چه دامنه‌ای در فرهنگ و تاریخ ایرانی دارد؟ در حالی که ماکس وبر [درباره پیشرفت صنعتی غرب می‌گوید که کار و تلاش از جنس عبادت‌گونه به‌اضافه پس‌انداز، موتور محرکه اصلی غرب بوده است؛ کار فراوان به‌اضافه پس‌انداز، پس‌اندازی که به کار می‌آید و به کار گرفته می‌شود و نه پس‌اندازی که دفن می‌شود.

نقش استبداد

استبداد نقش زیادی دارد، ولی شاه کلیدی برای تحلیل همه چیز نیست. استبدادی که مثلاً فکر کنیم از چند هزار سال پیش بوده است. نه! بلکه فرای اعمال استبداد توسط حکام مستبد، که در سرتاسر تاریخ ایران، در تمامی لایه‌های اجتماعی، تبدیل شده است به یک نوع رفتار بنیادی، به یک نوع تفکر، به یک نوع جهان بینی به یک نوع ابزار شخصی جهت پیشبرد امور، که از ایرانیان آنچه که امروز هستند ساخته است. یعنی من خودم شخصا آدم مستبدي هستم. شما شخصاً روحیه استبدادی دارید. می‌خواهم بگویم این استبداد معنی سیاسی دارد، ولی همه‌اش آن نیست.

آنچه در اروپا بعنوان فرد گرایی مشاهده میشود، اینگونه است که فرد به کسی اجازه نمیدهد که کسی و حتی حاکمیت حریم فردیش را مخدوش کند، در مقابل خود نیز حریم کس دیگری را مخدوش نمیکند. در صورتیکه در شخص گرایی ایرانی، ضمن اینکه هر لحظه تمامی حریم‌های فردی ما توسط دیگران و بطور خاص حاکمیت و تمامی ابزار و عیادیش مورد تجاوز قرار می‌گیرد، خودمان نیز هیچ فرصتی را برای مخدوش کردن حریم دیگران از دست نمیدهیم. البته همزمان فراموش نمی‌کنیم که از صبح تا شام دم از آزادی و دمکراسی بزنیم. این پارادوکس را بوضوح میتوان در

بیان افراد ضمن جمهوریخواه خواندن خود با کوبیدن جمهوریخواهان بنفع سلطنت رضا پهلوی مشاهد کرد آنجا که میگویند: "سلطنت بهتر است از رژیم کنونی."

البته ابتدا تشویق به برقراری سلطنت میکردند و تاکید داشتند که اگر بد از آب در آمد! راحتتر میتوان از شر آنها راحت شد، ولی بعد با کمی عقب نشینی تنها به مقایسه آندو سیستم استبدادی بسنده کردند و همزمان فراموش نکردند که بگویند جمهوری خواه (ضد استبداد) هستند. متأسفانه این عدم حساسیت محتوایی نسبت به استبداد، تا حد مماشات با محتوای استبداد و مقایسه آنها با جمهوریخواهان، که معنی جز تجویز یکی در مقابل دیگری ندارد، ضمن اینکه به خالی بودن جهان و عالم سیاست از هر نوع سیستم حکومتی دیگر و این که خبری از جمهوریت [iii] نیست وانمود میشود، این را القاء میکند که مجبوریم بین بد و بدتر، بد را انتخاب کنیم!!!! متأسفانه با این بیان یک دسته گل بزرگ "صداقت" نیز به خودشان میدهند که طبیعی چنین منطقیایی است که در مورد ایرانیان در فوق آمد، و آن اینکه گویند خودش را در بیان آن برعکس دیگران (در حزب توده و اکثریتی ها...) "صادق" می شمارد.

آیا "صداقت" صادق خلخالی که میکشت و میگفت بله ما اینکار را میکنیم را تداعی نمیکند. او میگفت "ما افراد را اعدام میکنیم، اگر اشتباه شده بود طرف میروید بهشت و اگر درست کشته ایم به مجازاتش رسیده". (البته در مثل مناقشه نیست و قصد مقایسه کسی را با جلادی همچون خلخالی نداریم)، بحث بر سر عدم حساسیت به محتواست (استبداد و سیستم استبدادی در مورد آقایان و اعدام و کشتن از هر نوع توسط خلخالی) یعنی "صداقت" گوینده یا مجری مطلقاً توجیه کننده رواج محتوا و عمل غلط نمیتواند باشد.

تاسفبارتر اینکه گوینده تاکید میکند که خودش جمهوریخواه است و اصلاً سلطنت نمیتواند در ایران به قدرت برسد!! اما همزمان آتش بیار معرکه سلطنت طلبی برای سلطنت طلبها میشود. وقتی میگوید "مگر رضا پهلوی تاجال استبداد کرده؟ جنابت کرده؟" (در اینجا از دقیقه ۵۳:۲۶:۰۵ به بعد) و به سلطنت طلبها و مخاطب خود اینرا القاء میکند که بگویند بفرمائید اینها که مدعی هستند مبارز بوده اند، با استبداد شاه نیز مبارزه کرده اند در زندان شاه هم بوده اند خود میگویند سلطنت بهتر است .

اگر آدمی صادقانه بگوید سلطنت طلب است تاثر منفی حرفش کمتر است. شاید لازم باشد به این دوست یاد آوری شود که، رژیم استبدادی کنونی زمانی توانست بقدرت برسد که در اذهان تمامی ایرانیان این منطق غلط حاکم شد که هر چیزی باشد بهتر از رژیم پهلوی است.

چرا اینگونه افراد در تعریف و تمجید از سلطنت نافی کرامت انسان بمعنی وجودشناسانه و نه حتی اخلاقی آن که توهین به شعور، شرافت، عزت انسان بوده و حقوق برابر نوع بشر را نفی میکند، دچار هیچ تناقضی نمیشوند؟ جواب در همان جامعه استبدادی نهفته است. چون، گوینده در عمق و محتوا در تضاد با سلطنت نیست، نه اینکه اگر بر او استبدادی حاکم شود خوشحال است، خیر، بلکه اولاً چون راه حلی ندارد و شاید خسته شده، در آن سیستم استبدادی راه فلاح هایی را در عمق وجودش حس میکند، در ثانی، راه فلاح دیگری (سیستم سیاسی دیگری) را علیرغم شعار جمهوریخواه هستم (چون هیچگاه هیچ تجربه آزادی و آزادگی و جمهوریت و ... را نداشته) نمیشناسد و مهمتر از همه، راه حلهای غیر استبدادی ارزش حیاتی و بود و نبود هویتی و اگزستانسیالیستی نیست . که نمونه هایش در ادامه بحث آمده است.

بنابراین براحتی و متأسفانه با افتخار و با پل "صادقانه" زدن به مسئله مرزهایش در دفاع از سلطنت با استبداد و زمینه های سیستم استبدادی که حکومت فرد محور است براحتی مخدوش میشود. نمونه "غیر صادقانه" آن شخص رضا پهلوی است که هوشیاری غریزی او اجازه نمیدهد هیچگاه آشکارا به این میزان دو استبداد قدیم و جدید را با هم مقایسه کند و بگوید من نوع استبداد بهتری هستم. شاید لازم باشد یاد آوری نمود که، مقدماتی با فردی بنام رضا پهلوی مشکل ندارد. مشکل با سیستم و نظام سلطنتی است که یک سیستم استبدادی فرد محور است. در ثانی وقتی به شخص آقای رضا پهلوی برسد، مشکلات بسیار زیادی با خود ایشان مطرح است که بحث خواهد شد.

اگر شما مدعی شوید که هدف از این مخدوش کردن اذهان، انتقاد به، و بی اعتبار دانستن جمهوری خواهی بعضی ها از جمله ادعای جمهوریخواهی مریم رجوی و یا بعضی سیاسیون طرفدار شوروی و یا جبهه ملی و... است، باید بدون ترویج سلطنت به آنها انتقاد کرد و ایرادات نقطه نظرات و طرحها عملکردهای گذشته و حالشان را گوشزد نمود

تا پایه های جمهوری را بیشتر و بیشتر به میان کشیده مستحکم کنید. نه اینکه از قول تاریخ و بشریت و ... قسم بخورید و تضمین بدهید که "بگذارید سلطنت دوباره پیاده شود! باور کنید که سرنگون کردن سلطنت بد از آب درآمده رضا پهلوی راحتتر از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی کنونی است!!!! این میزان از تناقضات دهشتناک در این بیانات را که ناشی از همان جامعه استبدادی است را مشاهده میکنید؟ بنظر میرسد که گوینده در این تصور غوطه ور بوده است که مردم ایران بصورت دسته جمعی نامه ای برای ایشان ارسال کرده و سوال کرده اند که: ما که از دست رژیم استبدادی جمهوری اسلامی که خسته شده ایم، سلطنت استبدادی را هم که چند وقت پیش منقرض کردیم، لطفا شما یک حکومت برای ما تجویز کنید تا بلافاصله با سرنگون کردن جمهوری اسلامی مستقرش نمائیم. و ایشان در پاسخ دیپلماتیک بدون اینکه پای خودش را با هوشیاری از قبول مسئولیت درگیر کند کنار میکشد (البته با درس گیری از گاف بار اول که سلطنت را مستقیم تجویز کرده بودند) دلسوزانه! پاسخ میدهند که، "والله این سلطنت که شما سرنگون کرده اید، بنظرم با وجود اینکه امکان استقرارش در ایران نیست!!!! ولی باز بهتر است از رژیم جمهوری اسلامی است ضمن اینکه رضا پهلوی مگر تابحال دست به استبداد زده؟!!!!!!!!!!!!!!"

آیا نباید از این رفقا سوال نمود:

مگر رژیم سرنگون شده؟

مگر سلطنت در معرض استقرار است؟

چه کسی جلوی استقرار سلطنت را گرفته است؟

که شما با تبلیغ سادگی کنار گذاشتن ساده سلطنت در صورت بد از آب در آمدن دعوت به استقبال از آن میکنید؟

اما اگر رژیم هنوز سرنگون نشده!!! چه کسی باید آنرا سرنگون کند؟

نکند شما میخواهید سرنگون کنید که چنین درخواستی و پیشنهادی را داری؟

نکند منظور استقرار سلطنت بدست آمریکا است؟ آنوقت اسم شما جمهوریخواه است؟ آنوقت به قول خود شما "در بهترین شق"، نباید شما را جزء کسانی که معتقدند "هرچیز بجای این رژیم باشد بهتر است" نامید؟ اینرا که همه مادر بزرگها هم میتوانند و میتوانند بگویند و ۲۵۰۰ سال است مردم ایران دچار همین نکبت و دور باطل هستند.

اگر مردم ایران قرار است سرنگون کنند، چرا جمهوری را به آنها پیشنهاد نمیکنید. در عوض تمامی تلاش خود را در دفاع از رضا پهلوی و کوبیدن جمهوریخواهان (هرچند از نظر شما ضعیف چون در خارج کشور همچون رضا پهلوی که تکیه به میلیاردها دلار اموال مردم ایران را که پدرش و پدر بزرگش بغارت برده اند و یا مریم رجوی که پول کشتن سربازان و مردم ایران برای صدام و عربستان و اسرائیل را با دلارهای نفتی گرفته اند تکیه دارند) حتی یک دفتر ندارند گذاشته اید؟ ایراد به ضعیف بودن احزاب ملی ایران درست، که اساسا نتیجه نابودی دیدگاههای ملی توسط کمپرادورسم شاهنشاهی بود. ولی کوبیدن آنها بخاطر ضعفشان به چه معناست؟

درک شعار (اوباما، یا با ما، یا با اونا) می مردم ایران

فاجعه بارتز اینکه تفاوت شعار (اوباما یا با ما یا با اونا) در تظاهرات مردم میلیونی را که در تهران داده میشد و من شاهد بودم، را با جریانات ضد ملی و مشکوک آلترناتیو سازهای امپریالیستی در خارج کشور مانند رضا پهلوی و مریم رجوی را یا درک نمیکنند یا نمیدانند یا آگاهانه برابر قرار میدهند). اینجا از دقیقه ۳۰:۰۰:۲۰ به بعد). که البته اگر خودشان نیز ندانند باید این هوشیاری را به ایشان داد که طرح این مسئله و القاء اینکه مردم ایران با این شعار به آمریکا بفرما زده اند همان القاء "سلطنت بهتر از رژیم کنونی است" میباشد

باید گفت، دوست گرامی، اولاً معنی شعار داده شده چگونه که شما القاء میکنید دست دراز کردن مردم ایران بسوی آمریکا برای حمایت نبود. بلکه، جوانان هوشیار و بسیار سیاسی داخل کشور با این شعار استفاده ابزاری ضدیت با

آمریکا توسط رژیم و تحت الشعاع آن مردم و تظاهرات آنها را به آمریکا نسبت دادن خلع سلاح میکردند. بعلاوه به مردم و رژیم و هم به جهان میگفتند که فریب این بازی را نخورده اند و شما نیز نخورید. پیام شعار فوق این بود که: اگر آمریکا (طبق القاء رژیم) پشت تظاهرات بود چرا حرفی در محکومیت سرکوب تظاهرات ما نمیزنند. و اینگونه استقلال خود را از هرگونه دخالت خارجی به نمایش میگذاشتند.

ثانیا، دوست گرامی شاید لازم باشد در ادامه اضافه گردد که، بفرض هم که مردم شعار میدادند و از آمریکا کمک میخواستند، این به معنی خودفروشی سیاسی مردم ایران به آمریکا تلقی نمیشود. ضمن اینکه در نقطه مقابل تمامی تلاشهای مشکوک آلترناتیو سازیهای استعماری- امپریالیستی است. نباید توجیه خود فروشی سیاسی به آمریکا توسط اشخاص و احزاب قرارگیرد.

ثالثا: مقوله خودفروشی مربوط به حوضه تک افراد (سیاستمداران) و احزاب قدرت طلب است که در **غیاب حمایت مردمی** بدون پشتوانه مردمی جهت کسب قدرت در کشوری بدان متوسل میشوند. ولی مردم که خود منبع لایزال قدرت هستند خودفروشی معنی پیدا نمیکند تا کسی بخواهد آنگونه که با ... مطرح میکنید:

”پس چرا مخالفین کمک گرفتن از آمریکا به مردم که شعار اوپاما ... دادند، تودهنی نمیزنید“ موضوعیت بیابید.

تو دهنی مربوط است به گروههایی مانند مریم رجوی و رضا پهلوی و مبلغین آنها که **بدون حمایت مردمی** بدنال قدرت گرفتن با کمک آمریکا هستند. بعید میدانم که شما که به همه امور نیز آشنایی دارید، ندانید که وقتی کسی را آمریکا و یا یک قدرت جهانی بر سرکار میگذارد به چه معناست. رضاخان و محمدرضا خان پدر بزرگ و پدر آقای رضا پهلوی هستند. و یا آقا و خانم رجوی را خود شاهد هستید که از ”آمریکایی بیرون شو خونت روی زمینه“ که بسیاری از دوستان شما نیز با همین اهداف و آرمانهای استقلال طلبانه جلوی چشم شما اعدام شدند” به سردر آوردن از میانه خشنترین جناح های آنها رسیده است، مربوط میشود.

تلقی درخواست کمک از آمریکا از شعار مردمی ”اوپاما...“ متعلق به ذهنیت خارج کشوری، خسته از راحت خارج کشور، و یا ذهنیتی که بدنال حمایت آمریکا است میباشد که واکنشی است تلافی جویانه به بی توجهی مطلق مردم ایران به آنها در خارج کشور. ذهنیتی که در داخل بطور طبیعی وجود ندارد. درجا زدن بعضی سیاسیون ایران از سال ۱۳۵۷ تا به امروز را مشاهده میکنید.

شماره دادن، معرف محتوایی نیست

اجاز بدهید با اذن مبارزین و شکنجه شدگان، زندانیان یک و دو نظامی و... بگویم که صرف مبارز بودن و صبح تا شام فریاد و آزادی و وادمکراسیا کشیدن (چه در مورد خود این قلم و یا هرکسی دیگری که باشد) تعیین نمیکند که لزوماً بمعنی دمکرات و آزاد اندیش و آزاده بودن است. چون:

تمامی مستبدین تاریخ ایران بدست مبارزینی که شعار آزادی از استبداد میداده اند سرنگون شده اند. که در این صورت استبداد در همان تجربه اول متوقف میشود که نشد. طبق تاریخ ایران کمتر سلسله و مستبدي بوده که بدست مستبد دیگری سرنگون شده باشد. عمدتاً بدست یک شورشی یا یک قوم شورشی که سابقه استبدادی یا نداشته و یا نمیتوانسته داشته باشد سرنگون شده اند.

عدم سابقه و امکان اعمال استبداد توسط رضا پهلوی که در حاکمیت نبوده، امتیازی مثبت آنگونه که شما برایش ملحوظ دارید نیست. **ضمن اینکه سوالات بسیاری هست که باید ایشان نیز پاسخ دهند.**

دمکراسی و آزاد اندیشی یک **فرهنگ** است که ضمن اکتسابی بودن آموختنی است که نیاز به صحنه واقعی به چالش کشیده شدن ما، افکار ما، اندیشه ما، خواسته های ما، پیشنهادات ما... ظرفیت انتقاد شدن و قبول و اصلاح انتقادات دارد. و با گشت و گذار در آمریکا و اروپا و خرج کردن پولهای به یغما رفته توسط پدر و پدر بزرگ کسب شدنی نیست.

در پایه اجتماعی نیز نیازمند ستونهای نهادینه شده ارزشهای دموکراتیک و مدنی مورد قبول و احترام و رعایت همه آحاد جامعه است.

یک نکته را نیز اضافه کنیم که، چند هزار شنونده و بقول خود شما کلیک خوردن و کلیک گرفتن از مخاطب ایرانی معنی درستی محتوا را آنگونه که در جامعه مدنی اروپا جاریست و تمامی شروط فوق الذکر جامعه دموکراتیک را دارا هستند را نمیدهد. در جامعه استبدادی یا استبداد زده نباید به این کلیک ها بویژه از نوع خارج کشوریش ارزشی قائل شد. انقلاب ۲۲ بهمن خیلی بیشتر مخاطب داشت. رجوی مخاطب زیادی داشت. انسان مسئول و متعهد و روشنفکر و پیشتاز، تعداد کلیک و عدد بیننده را ملاک درستی نمیگیرد. حرف درست را میزند. حتی اگر در انزوا قرار گیرد. مگر اینکه بقول خودتان فرد فقط جهت جلب مخاطب باشد و به همین دلیل متناسب با بازار روز حرف میزند و موضع میگیرد. و نگاهی بازاری به محتوا دارد. که چه بسا بسیاری از چرخشهای اخیر بعضی ها از همین نوع باشند.

برگردیم به بحث جامعه استبدادی

یکی از مشکلاتی که ما در افراد جامعه خودمان می بینیم، این است که هر کسی یک شاه کوچک است و یا خودش را مرجع تقلید همه می داند. خودش را صادرکننده حکم می داند. چنین کسی نمی تواند کار جمعی بکند. اما در فردگرایی اخلاقی هر کسی سر جای خودش است. یعنی من می پذیرم که در یک بازه جمعیتی قرار بگیرم و وظیفه خودم را دارم. مسئولیت خودم را دارم و حقوق خودم را هم دارم. بنابراین هم حاکمیت (خصوصاً دولتمردان یک کشور) و هم مردم باید به عقلانیت و فردگرایی اخلاقی اهتمام بیشتری داشته باشند. به این مثال تاریخی توجه کنید.

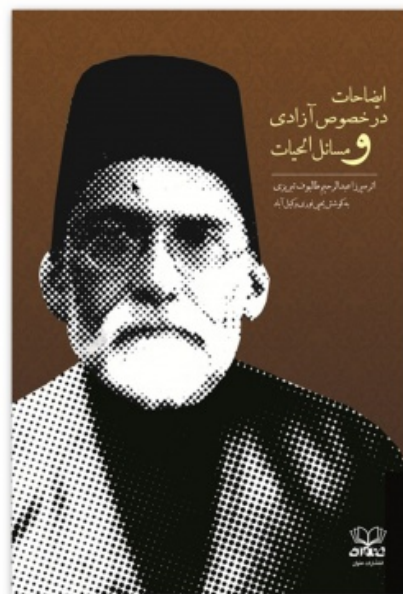
در جریان انقلاب مشروطه وقتی که قانون اساسی بدست آمد و انتخابات مجلس برگزار شد، رویارویی از خیابانها و مساجد و مدرسه ها و حرما و سفارتخانه ها به صحن مجلس اول منتقل گشت. که دو دلیل مرتبط باهم داشت. یکی گستردگی اختیاراتی که قانون اساسی به قوه مقننه (مجلس) داده بود و برای اداره مملکت چندان اختیاری به قوه مجریه (دولت) نداده بود. "همان حس پایدار دیرینه بدگمانی و بیگانگی بین دولت و مردم. و چون هنوز درک مدرنی از سیاست وجود نداشت و لذا جایی برای مصالحه نبود چون سیاست یعنی مصالحه و فن رسیدن به یک مصالحه اصولی بین سیاستمداران. ایرانیان، مجلس را "خانه ملت" میخواندند ولی بعد از مشروطیت، تلقی از دولت همان بود که در حکومت استبدادی وجود داشت. بنابراین با سوء ظن بدان مینگریستند. عملاً مجلس هم قوه مقننه و هم مجریه بود. فاجعه بارترا اینکه خود مجلس نیز به جناحها و جریانهای آشتی ناپذیری تقسیم شده بود که تنها آرمان مشترک آنها در ادعا کردن و استقرار و برقراری سلطه و برتری قوه مقننه بر قوه مجریه بود.

به عبارت دیگر از لحاظ نظری، قانون مساوی میشد با عدم سلطه استبداد و همین و بس. و در نتیجه شروع دوباره جدل بین دولت و ملت در جامعه، که با چرخه معیوب مکرر و متناوب "حکومت استبدادی- آشوب و هرج و مرج - حکومت استبدادی بعدی" در تاریخ ایران مطابقت داشت. تا همین امروز نیز چنین مفاهیمی از آزادی و دموکراسی و قانون در میان ایرانی ها بویژه در خارج کشور مطرح است. حتی بین تحصیل کردگان متجدد با تمایلات سیاسی مختلف. با شاخص تشمت بین گروهها و تشکلهای خارج کشور و در نتیجه طرد شدن توسط مردم داخل کشور نظاره گر آن هستیم و موضوع این قلم است .

عبدالرحیم طالبوف

شاید تنها کسی که در آن زمان درک درستی از شرایط دوران مشروطه داشت عبدالرحیم طالبوف [1] بود. دهخدا (میرزا علی اکبر قزوینی) پس از رفتن به استانبول در پی کودتای شاه نامه ای به طالبوف نوشت و از او درخواست کمک برای راه اندازی روزنامه صور اسرافیل کرد. طالبوف در پاسخ با خشم و نومییدی به تدریج آرمانخواهانه رایج در کشور تاخت، و چنین نوشت:

امیدوارم که به زودی تمام پراکنندگان وطن باز به ایران برگردند و در عوض مجادله و قتال در خط اعتدال کار بکنند، یعنی خار بخورند و بار ببرند و کشتی مشرف به غرق وطن را به ساحل نجات بکشند...عجب این است که در ایران بر سرآزادی عقاید جنگ میکنند، ولی هیچ کس به عقیده دیگری واقعی نمی گذارد. سهل است اگر کسی اظهار رای و عقیده نماید متهم و واجب القتل، مستبد، اعیان پرست، خود پسند، نمی دانم چه و چه نامیده میشود و این نام را کسی می دهد که در هفت آسیا یک مثقال آرد ندارد یعنی نه روح دارد نه علم نه تجربه، فقط ششلول دارد[2].



طالبوف در ادامه به دهخدا مینویسد، آیا

“یاد دارید مکتوب مرا که از شما سوال کرده بودم طهران کدام جانور است که در یک شب صد و بیست انجمن زاید؟ [3]” و ادامه میدهد:

من ایران را پنجاه سال است که می شناسم و هفتادو یکم سن من تمام شده. کدام دیوانه در دنیا بی بنا عمارت میسازد؟ کدام دیوانه ای بی تهیه مصالح بنا را دعوت به کار مینماید؟ کدام مجنون تغییر رژیم ایران را خلق الساعه حساب میکند[4]؟

نامه طالبوف مفصل است و آکنده از نکات آموزنده درباره ناسازگاری آرمان با واقعیت جامعه ایران. و به زبان امروزی آنچه در اذهان آپوزیسیون خارج کشور میگذرد و واقعیت جامعه ایران. گفته و نگرانیهای او بدنبال هرج و مرج سراسری در حدی که همگان در آرزوی یک مستبد دیگری جهت حفظ نظم و امنیت بودند با شکست انقلاب مشروطه و روی کار آمدن استبداد رضا خانی، به اثبات رسید، حاکی از شناختی غریزی طالبوف از: “دولت استبدادی و بالاتر از آن از جامعه استبدادی است”، وقتی در ادامه مینویسد.

ایران تاکنون اسیر یک گاو دوشاخه استبداد بود، اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود، به گاو هزار شاخه رجاله دچار گردد. آنوقت مستبدین به نا بالغی ما میخندند... فاش می گویم که من این مساله بی چون و چرا میبینم[5].

از تجارب انقلاب مشروطه آوردم تا ابعاد تاریخی بحث بهتر روشن و درک شود، ضمن اینکه با آوردن تجارب دوره معاصر خواننده آنرا به تسویه حساب با دیگران ترجمه نکنند. در همین دوره معاصر مثالهای بسیار برجسته تری وجود دارد.

نمونه های جامعه استبدادی معاصر

نمی گویم ایرانی ها ذاتاً نمی توانند کار جمعی کنند. میگویم فرهنگ کار جمعی-حزبی اکتسابی است و بخشی اش آموختنی است. ما کار جمعی نکرده ایم. یعنی آن مهارتهایی را که باید برای کار جمعی بیاموزیم، نیاموخته ایم. به همین خاطر باید مهارت آموزی کنیم. تشتت در میان ایرانیان خارج کشور، برش کاملاً آشکاری است از ایران فردا، منهای قدرت و سلاح در دست هر دسته و گروه. منهای حمایت این دولت و آن دولت از هر دسته و گروه، منهای حضور و مداخله گروههای وهابی، منهای دستان آشکار و پنهان تجزیه ایران...

بزرگترین تجارب معاصر از اینکه ادعا و مبارزه با استبداد بمعنی آزادخواهی نیست، فرقه رجوی است. شاید هیچ گروهی به اندازه آنها نتوانسته باشند مدعی دمکراسی خواهی و آزاد منشی باشند. بگذریم که علاوه براینکه

سخنی در نقد تلاشهای آلترناتیو سازهای استعماری

مدعی هستند، تاج اینکه "خون" هم داده اند بر سرشان میگذارند!! و فقط حرف نزده اند. آزادی خواهی آنها چنان گرد و خاکی بپا کرد که برای دهه ها بسیاری از دهانها را بست. ولی وقتی قافیه تنگ شد و گردو خاک خوابید و پای آزادیخواهی و آزاد منشی در عمل بمیان آمد، مسعود رجوی "ناخدای آزادی" خود، "خدای استبداد" از آب در آمد. و تنها به یمن زحمات و خون مجاهدین واقعی و جدا شده از جمله خود شما، بعضا با کشته شدن، ناقص شدن، با تحمل زندان و شکنجه و... در مسیر جدایی، دست رجوی را در عراق رو کردند و که خوشبختانه با مرگش تاریخا شرش از سر مردم ایران کم شد. بگذریم که استعمار نیز تلاش میکند از طریق کودتا و یا حمله نظامی و ... تجربه نصب رضا خانها، محمدرضاشاه ها را با گماردن فرقه رجوی و مریم رجوی دوباره تکرار کند.



در همین شورای ملی مقاومتی که مسعود رجوی فریبکارانه جهت لاپوشانی ماهیت مستبد خود از انسانهای والایی همچون نوه مصدق و بسیاری حقوق دانها، نویسندگان، شعرا، متخصصین، موسیقی دانها و استاتید دانشگاهها و هنرمندان و البته احزاب مهم به اصطلاح مارکسیستی و ... ایرانی استفاده ابرازی میکرد، چقدر ظرفیت استبداد پذیری بالا بوده است. چقدر طول کشید تا بسیاری هوشیار شده و جدا شوند؟ چه تعداد هنوز گرفتار هستند.

در بین مجاهدین و به اصطلاح ستون اصلی مبارزه ظرفیت استبداد پذیری تا حدی است که کسانیکه خود سلاح بر دست، جان برکف، نه یکرور و بلکه دهها سال سابقه تحمل شداید زیر بمب و موشک و خمپاره در سنگر آزادی و مبارزه با اختناق و شکنجه و زندان را داشتند، نه وقتیکه به حکومت رسیدند، بلکه در همان سنگر مبارزه دست به زندان و شکنجه و کشتن همسنگر خود زدند. از زندانیان رژیم کنونی در زندانهای داخل کشور فعلا حرفی نمیزنم! ولی در سنگر مبارزه مگر همین مبارزین دو نظامی مانند محمد سادات دربندی(عادل)، مهدی ابریشمچی، و... را مسعود رجوی برای شکنجه و زندان و کشتن مبارزین منتقد و نه کسانیکه دشمن تلقی میشدند بکار نگرفته است.

یا دوستانی که سالیان بعنوان مبارز آزادی دو نظامی، در مبارزتان پرچم مبارزه فرهنگی را بردوش کشیده و زبان فرهنگی مبارزان آزادی بوده و کتابها و مجموعه ها از آنها چاپ و حتی به موسیقی تبدیل شد، براحتی توسط سیستم استبدادی رجوی طبق گزارش خودشان جهت تهیه رپورتاژ از دستگیری، شکنجه و قتل همزمانشان بکار گرفته شدند. و تاسفبارتر اینکه در اولین پیچ فکری و به اصطلاح رشد و بلوغ سیاسی ناشی از کسب دانش تاریخی شرمگینانه ضمن اینکه خود را جمهوریخواه نامیدند سلطنت را تبلیغ میکنند.

جهت یاد آوری لازم است گفته شود که به اعتقاد این قلم تازه اینها بهترین ها هستند که صادقانه فقط شعار آزادی نداده اند بلکه جان برکف بمیدان آمده اند و به صداقت آنها شک نیست. و مانند کسانیکه در نودسالگی فرصت طلبانه پادشان افتاده است که چون روزی به یکباره دوربین بدست گرفته و یک فیلم ساخته اند، اینجا دقیقه ۱۲:۸ به بعد) بد نیست که فرصت طلبانه یک آلترناتیو نیز درست کند و بنام خود و به لیست افتخارات خود در تاریخ ثبت کند! نیستند.

میدانیم که جریانهای مارکسیستی ایران چه بلحاظ درون گروهی و چه در میان گروهها، دچار چه تشتت خانمان براندازی بودند و هستند. وقتی هم به کردستان عقب نشینی کردند کم و بیش همین وضعیت حذف همدیگر را در منطقه کردستان نیز دنبال میکردند. در زمان شاه نیز مگر تقی شهرامی که از زندان فرار کرده است در تضاد با رژیم شاه و در تعادل قوا مانند پشه بود در مقابل عقاب و منطفا باید بشدت به نیروهای جبهه انقلاب نیازمند میبود، برای حل و فصل تضاد فکری با هم سنگران خود آنها را کشته و سوزاند و از بین برد. تمامی مارکسیستها در آن زمان نسبت به این جنایت سکوت کردند و فقط پاکنژاد بود که موضع مخالف گرفت.

آیا این مثالها نشان میدهد و مشخص میکند که مشکل جامعه ایران چیست؟ اینها هیچکدام حکومت استبدادی نیستند بلکه اجزاء جامعه استبدادی هستند. بلحاظ طبقاتی علیرغم اینکه جامعه ایران بورژوازی (کمپرادوریزیم) را

بطور مصنوعی در زمان شاه نیز تجربه کرد، ولی تمامی کارکردهای همان تقی شهرام که سنگ سوپر چپ به سینه میزده در تحلیل طبقاتی، از نوع فرهنگ خورده بورژوازی است که رقابت را تنها در حذف طرف مقابل میبیند. در صورتیکه بورژوازی به رقابت آزاد معتقد است و متکی به نو آوری، برای همین ما نو آور نیستیم.

همچنین مسعود رجوی اگر مدعی فکر جدیدی بود، ولی حاضر نشد علنا خط و مشی خود را اعلام کند، خودش برای آن خط و مشی و تمایل تلاش کند و دیگران را در انتخاب یا رد آن آزاد بگذارد. باید علی زرکشها و مهدی افتخاریها و... را نبود نماید مبدا آنها بازار را از او بگیرند. اگر او در خارج از کشور نبود و امکانش را مانند تقی شهرام داشت (همانطور که وصیت کرده است صدها بار نیز علنا گفته است) دست به کشتار جمعی مخالفینش در تشکیلات و بیرون تشکیلات میزد. زنان را چرا از همسرانشان جدا کرده و با آنها همبستری میکند؟ برای اینکه صاحب آنها شود و نگذارد که انتخاب دیگری بکنند. به زنانی که با آنها همخوابگی میکرد تاکید مینمود که مانند زنان پیغمبر، شما بعد از همبستری با من نمیتوانید با کس دیگری ازدواج کنید. یعنی حتی بعد از مرگ من همچنان متعلق به من مرده هستید!!! افکار نوع فراعنه مصر آقای رجوی را مشاهده میکنید؟

رضا خان نیز همانند رضا پهلوی امروز (آنگونه که در [اینجا](#) از دقیقه ۵۳:۲۶ به بعد گفته میشود) هنوز استبدادی و یا جنایتی نکرده بود. ولی با وجود اینکه جمهوریخواهی جریان یافته بود که در اواخر بهمن سال ۱۳۰۲ ش در ایران تب آن بالا گرفت و در فروردین سال ۱۳۰۳ ش، قرار بود پارلمان آن را تصویب کند و رضا خان به عنوان اولین رئیس جمهور سوگند یاد کند. ضمن اینکه اکثر منابع مربوط به این دوره، بر سر این نکته که سردار سپه به اندیشه جمهوریخواهی دامن میزد، متفق القولاند. حتی ملک الشعراء بهار [6] و یحیی دولت‌آبادی [7] از حمایت‌های مالی سردار سپه به منظور پیشرفت در این زمینه مطالبی ذکر می‌کنند. عوامل و کارکنان سردار سپه، مانند تیمورتاش و داور در خارج از مجلس و تدین در داخل مجلس، از فعالان و مبلغان جمهوریت بودند و این مسئله نشان از ایفای نقش سردار سپه در پشت پرده ماجرای جمهوریخواهی دارد. ولی سرانجام به کمک ظرفیت استبداد پذیری جامعه استبدادی، استبداد وصف ناپذیری را بر کشور مستولی نمود که در تاریخ کم سابقه شد. هرچند مورخان موافق جمهوری مانند اعظم‌الوزراء و مورخان مخالف جمهوری مانند یحیی دولت‌آبادی و عبدالله مستوفی معتقدند که سردار سپه در صدد بود بدین‌وسیله مقدمه برقراری سلطنت خود را فراهم آورد؛ یعنی ابتدا با خلع احمدشاه و انقراض سلسله قاجار توسط مجلس، رژیم جمهوری را با ریاست جمهوری خود در ایران برقرار سازد و پس از مدتی، به بهانه عدم آمادگی جامعه ایران برای حکومت جمهوری، دوباره رژیم سلطنتی را در ایران احیا کند و این‌بار با به‌کارگیری اهرمهای قدرت، سلطنت را خود او به دست گیرد.

هرچند مستقل از اینکه کدام یک از گزارشها درست باشد نقش جامعه استبدادی آندوران که بتازگی نیز علیه استبداد و برقراری قانون (مشروطه) انقلاب کرده بود را در غلطیدن دوباره به استبداد رضا خانی کم نمیکند. همانگونه که نقش جامعه و سیاستمداران در پذیرش حکومت استبدادی حاضر را نفی نمیکند همانگونه که نقش مجاهدین از جمله من و شما و اسماعیل و... را بخاطر داشتن ظرفیت استبدادی که اجازه میداد رجوی به چنین برج عاج استبداد و خدایی صعود کند و آن جنایات را مرتکب شود را نفی نمیکند. طبق تجربه تاریخی، ایرانیان مستعد استبداد هستند و بالای شیب تند سقوط استبداد ایستاده اند. نباید آنها را با پیشنهاداتی که زمینه ساز استبداد است (سیستم های فرد محور) در پرت شدن به قعر استبدادی دوباره یاری نمود. رضا پهلوی تمامی رگ و پیش تمامی زندگیش آغشته به سلطنت رضاخان و محمدرضاشاه است، خانواده اش، اطرافیانش، مشاورینش، دوستانش... تماماً شبانه روز طی چهل سال گذشته خواب سلطنت دیده اند، به این امید زنده بوده اند، ... همواره تنها تکیه گاه آنها آمریکا و اجانب بوده اند هیچگاه مردم ایران دوست و تکیه گاهشان نبوده اند، طی چهل سال گذشته که رژیم کنونی مستقر شده نه نگران مشقات مردم که طلب کار منافع خود آنهم نه از رژیم که از مردم ایران بوده اند. بالاترین توهین ها را به مردم کرده و میکنند.

دوستان عزیز نمیشود در زمینی که شوره زار است بادنجان کاشت ولی گندم درو نمود. کسانی که چنین پیشنهاداتی به مردم میکنند (هرچند مردم بدان واقعی نمیگذارند) را نمیشود دوست مردم تلقی کرد.

داود باقروند ارشد

عضو سابق شورای ملی مقاومت و مجاهدین و فعال حقوق بشر

پانوشتهای قسمت اول

[1] کارل ماکسیمیلیان امیل وبر: شهروند آلمان، جامعه‌شناس، استاد اقتصاد سیاسی، تاریخدان، حقوقدان و سیاست‌مدار بود و به گونه‌ای ژرف نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی را زیر نفوذ و تأثیر خود قرار داد.

[ii] جمهوری روم (به لاتین ((Res publica Romana حکومتی دموکراتیک بود که پس از سقوط نظام پادشاهی و به پیشنهاد بروتوس، مجمعی همگانی متشکل از عوام و پاتریسین‌های رومی تشکیل شد، تا هربار یکی از سناتورها برای مدتی به عنوان رئیس حکومت برگزیده شود. برای جلوگیری از قدرت گرفتن رئیس از موقعیت خود، دو نفر یا دو کنسول با اختیارات مساوی در رأس حکومت قرار دادند. که در سده ششم پیش از میلاد در شهر رم بنیان نهاده شد و حدود ۵۰۰ سال به حکومت خود ادامه داد. این حکومت در اوج قدرت خود بر جنوب و غرب اروپا، شبه‌جزیره بالکان، شمال آفریقا، آسیای صغیر و آسیای غربی حکومت می‌کرد.

[1] عبدالرحیم پسر ابوطالب نجار تبریزی در ۱۲۱۲ شمسی/۱۸۳۴ میلادی در محله سرخاب تبریز زاده شد. به گفته خودش پدرش ابوطالب و پدر بزرگش استاد علی مراد حرفه نجاری داشته‌اند. گفته‌اند عبدالرحیم در شانزده سالگی به تفریس رفت و به تحصیل زبان روسی پرداخت و مقدمات دانش جدید را فرا گرفت و با جنبش‌های آزادی‌خواهی و آرای نویسندگان سوسیال دموکرات و ادبیات روسی آشنا شد و مدتی بعد در تمرخان شوره (بویناکسک کنونی) مقرر حکومت داغستان مقیم شد و به مقاطعه‌کاری راه‌های قفقاز پرداخت و سرمایه کافی اندوخت و در آن شهر ازدواج کرد. او در دوره تحرک فرهنگی و سیاسی قفقاز پرورش یافت و از دانش و فرهنگ سیاسی جدید تأثیر پذیرفت و از پنجاه و پنج سالگی به نوشتن آثار خود پرداخت و اعتبار و احترام بسیار یافت، تا آنجا که به علت نوشتن مقالاتی در ترویج افکار اجتماعی و سیاسی جدید و تبلیغ آزادی و حکومت قانون و همچنین نشر علوم طبیعی به زبان ساده فارسی در ایران نزد رجال ترقی‌خواه و روشنفکران زمانه محبوبیت بسیار حاصل کرد و در ۱۹۰۶/۱۲۸۵ در دوره اول مجلس شورای ملی از تبریز به نمایندگی انتخاب شد، اما با آنکه نمایندگی را پذیرفت به تهران نیامد و در شهر تمرخان شوره ماند تا در هفتاد و هفت سالگی درگذشت.

[2] یحیی آرین پور، از صباح تا نیما، ج اول، زوار، ۱۳۷۲، صص ۲۸۹-۲۹۰

[3] همانجا ص ۲۹۰

[4] همانجا ص ۲۹۰

[5] همانجا ص ۲۹۱

[6] _ ملک الشعراء بهار، مختصر تاریخ احزاب سیاسی در ایران، ج ۲، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۱، ص ۴۲

[7] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۴، تهران، انتشارات عطار و فردوسی، چاپ پنجم، ۱۳۷۱، ص ۳۴۷

پانوشتهای قسمت دوم

اَفر یا فرّه، مفهومی در اساطیر ایرانی است. فر موهبت یا فروغی ایزدی]۱[است که شخص با انجام خویشکاری‌های خود]۲[و رسیدن به درجه‌ای از کمال به دست می‌آورد. عضو هر طبقه اجتماعی می‌تواند فرّ مربوط به خود را بدارد. در اساطیر ایران ترکیب‌های فرّه ایزدی، فرّه شاهی، فرّه ایرانی، فرّه کیانی، فرّه موبدی و فرّه پهلوانی بیشتر از بقیه به کار رفته‌اند. مشروعیت شاهان وابسته به فره‌مندی ایشان بود. شاه مشروع شاهی بود که دارای فرّه شاهی که گاه به صورت فرّه ایزدی هم ذکر می‌شود باشد. فر تنها متعلق به افراد/ایرانیان پاک است و با بدی کردن و غرور و

نسخه در نقد تلاشهای آلترناتیو سازمانهای استعماری

امثال آن هم از دست تواند رفت. در اساطیر ایران مواردی هست که به سبب غرور یا خطاهای بزرگ شاه فره از وی گسسته و مشروعیت از دست رفته است. دو مثال نودز و جمشید قابل ذکرند.

ⁱⁱ ایرانیان، دوران باستان تا دوره معاصر، ص ۱۰ الی ۱۳، همایون کاتوزیان چاپ چهارم

ⁱⁱⁱ مخبرالسلطنه خاطرات و خطرات ص ۳۹۷

^{iv} یادداشتهای علم جلد دوم ص ۲۹۳

^v مراجعه شود به مصاحبه ها و نوشته های صدها تن از فرماندهان و اعضای شورای رهبری مجاهدین و اعضای شورای ملی مقاومت، بعلاوه ویدئو تشکر جنوش رئیس سرویسهای اطلاعاتی صدام از مسعود رجوی بخاطر سرکوب قیام کردهای عراق

^{vi} مراجعه کنید به افشاگری ویکی لیکس در مورد نظر سیستم اطلاعات عربستان نسبت به گروه رجوی، همچنین

مراجعه کنید به نظر رسمی وزارت خارجه آمریکا از زبان سنخگوی فارسی زبان آن

^{vii} عباس میلانی، کتاب نگاهی به شاه چاپ دوم ص ۳۷۷

^{viii} Martin F. Herz, A View from Tehran: A Diplomatist Looks at the Shah's Regime in June 1964, Institute for the Study of Diplomacy, Georgetown University, Washington DC, 1979, pp 6-7

^{ix} <https://ir.voanews.com/a/iran-pahlavi-/4031835.html>